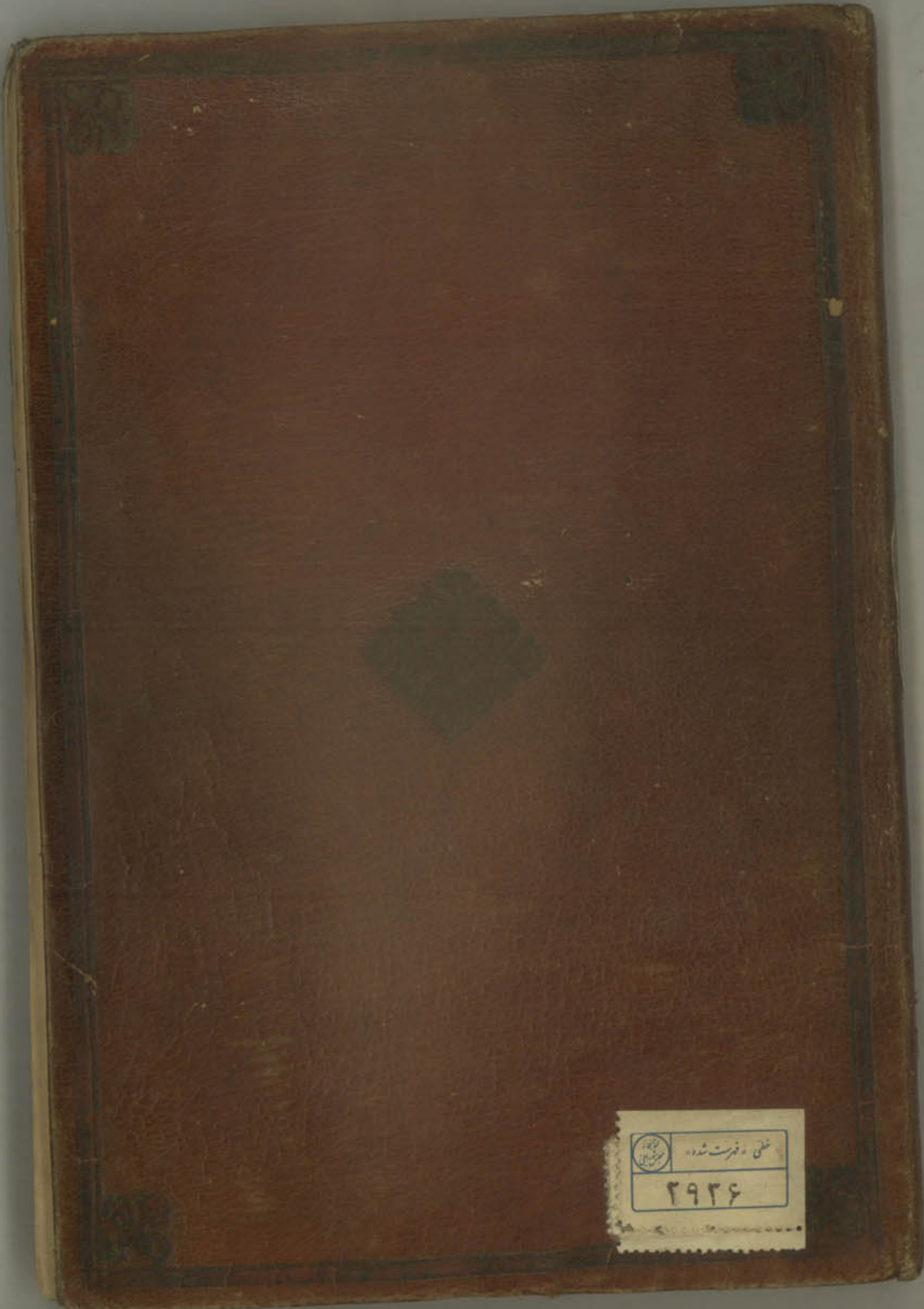


١

پیشگاه بندگان حضرت جناب آقای
ملک الشعرای بهار تقدیم شد.
ع اکبر حبیب

بسم الله الرحمن الرحیم

نخستین آفرین جهان آفرین را که همه دم گاه و بیگاه از سپیده دم روز ازل تا بسواد
اعظم شبانگاه ابد مواهبت ذکر و ستایش اوست و همه مراتب از مکان و لامکان از
سلاسل عرضیه و طولیه نزولیه و عروجیه معابد و مناسک پرستش اوست و قضی
ربک الا تعبدوا الا ایاه و زین سپس درود بیکران بر روان پاک رهبران و پیروان
در راه و روش او خاصه بر بهترین مهتران و کهتران در دانش و بینش او حضرت مصطفی
محمد خواجه کل آفرینش او و بر ره نوردان در جادهای کیش و کوشش او و سلام الله
علیهم اجمعین و بعد چون فارغ شدیم از تحریر شطری از حکمت نظریه شروع می
کنیم در تقریر برخی از حکمت عملیه و چون بانی این بنیان شامخ محکم و آمر این تبیان
راسخ حضرت ظل الله الاعز الاجل الاکرم شهنشاه جمجاه معدلت دستگاه
خلد الله دولته و ابد الله شوکته را در مطاوی فرمایش اصراری بود در نگارش
بعضی از مسائل در عبادات با اسراری از آنها پس ذکر میکنیم در این اوراق باذن الله
علی الاطلاق قدری از آنها را چه بهترین عبادات آنست که عابد اسرار آن را دانسته
بجای آورد که او را بوجهه کبرای مقدسه قرب محضه بیشتر کشاند و بمظهریت
اعظم حق و مجلویت وجود مطلق بیشتر رساند و از ظلمات جهات امکان بنور طارد
کل غسق بسوی تخلق و تحقق احق جهاند که اصل مظهریت صفات و اسماء ذات همه
را هست قال الله تبارک و تعالی این ما تولوا فثم وجه الله و قال تعالی الا انهم فی مریة

من لقاء

من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط و قال تعالی هو الاول و الآخر و الظاهر و
الباطن و هو بکل شیء علیم و قد قلت فی عموم المظهریة * جهان جملگی بین مرائی
صفاتش * صفاتش سراسر مجالی ذات * نباشد ز نعتش چه لطف چه قهر * عری هیچ
مظهر چه قطره چه بحر * همه قدسیان مظهر رهکش * فلک یک حکایت ز دیمومتش *
روان بخش حق نیز هر بی روان * توانا بیش قیم هر توان * همه جا نها عرش درک و بصرش *
از او نیست خالی چه عرش چه فرش * هم از اسم ابلیس که لا بیین * که ناید ز یک تا دو همتا قرین *
نخستین حقیقت که خود خواستی * از آن خواست هر خواست برخواستی * تجلی اعظم
که الله نامش * بر آدم خلافت باو راه یافت * و از انسان کامل خلافت براست * اگر مهر و
گر ماه گر آفریست * ز شرق خلافت بر وی نهاد * بهر جا نور بل بتابی نژاد * از این است
مستخلفند این یکیا * اگر مردم گرچه مردم کجا * دگر مجمع جمع جمعش جموع * ز له بلد شان
بسان فروع * بتن نزد خاکی بجان نزد حق * همه روز دیگر ز شان بی غسق * نه آدم همین
مظهر اعظم است * که هم اسم اعظم خود آدم است * تعلم نه تنها تنطق بود * که حق تعلم
تحقق بود * جمالی جلالی ثبوتی و سلبی * از او میبرد سوی هر کوی و دربی * چو اسما
حق را همه مظهرند * بمعنی مرائی یکدیگرند * ببین پس بهر ذره خورشید را * بجو از همه
پرده ناهید را * خدا مقتدر و اولیا مستعد * شهان مظهر لطف و قهر حقند * چه
خواهد حق افشاء اسرار را * کند مظهرش شاه قاجار را * هویدا شود عدل و آیین حق
ز سیمای شه ناصر دین حق * چو بر خلق عالم بباید عتاب * بچنگیز و ضحاک آید خطاب *
چو خواهد بذاتش دلالت کند * تجلی بر اهل حقیقت کند * خلاصه آنستکه عوالم چون
بیت المرآتند برای تجلی اسما و صفات حقتعالی و مراد از اسما و صفات حقیقت آنها
باشد نه مجرد الفاظ و مفهومات و عنوانات پس نخستین شروع میکنیم در ذکر
اسراری از صلوة و مقدمات آن که الصلوة عمود الدین ان قبلت قبل ما سواها و ان رد

ودماسواهما وقال الله تعالی ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر ولذکر الله اکبر وقال
تعالی ان الصلوة کانت علی المومنین کتابا موقوتا وفی الاخبار الصلوة خیر موضوع
فمن شاء استقل ومن شاء استکثر ودر هر باب اشارتی شده بر روس مسائل فقهیه
نیز تا وضیع وشریف بهره مند گردند وسعادتی ببرند والله یقول الحق وهو یهدی
السبیل مسئله بدانکه معتبرست در تکلیف بلوغ وعقل ودانسته میشود
بلوغ بسه چیز خروج منی در بیداری یا خواب از مجرای معتاد وانبات موی درشت بر
عانه وکامل شدن پانزده سال در مذکر ونه سال در مونث وبعضی در مذکر کامل
شدن سیزده سال ودخول در چهاردهم را معتبر دانسته اند وخالی از قوتی نیست
واما حیض وحمل در انثی علامت سبق بلوغ است خاصه حمل که کاشف است از سبق
انزال سر حکمت اینکه دختر را با نقص عقل نسبت بپسر زودتر تکلیف کرده اند
چند چیز است اول آنکه تکلیف لطف الهی است ودختر ارکان وجوارحش ضعیف
تر است چون گیاه لطیفی که زود پژمرده میشود پس زودتر تکلیف نموده اند تا از این
لطف محروم نماند بیت ای که دستت میرسد کاری بکن ۰ پیش ازان کز تو نیاید هیچ
کار ۰ پس اگر عمر طویلی هم بکند آلات وادوات کار استکمالش در راه حق زودتر ضعیف
میشود نسبت بمرد در اغلب دوم آنکه محتاج عصمت وعفت شود که خود را از نامحرم
محافظت نماید که خوی او شود که اگر دیر تکلیف میشد وبی عفتی مزاج میگرفت
صعوبت داشت عفت او مانند چوبی که براعوجاج بخشکد استقامت نیابد واگر
خواهی تقویم کنی بشکند بیت سرچشمه باید گرفتن به بیل ۰ چو بگذشت نتوان
بستن به پیل سیم آنکه گذشت که آدمی را عقل نظری وعقل عملی میباشد وباید اینها
اصلاح شوند تا آدمیت بفعلیت انجامد واغلب اینست که نسوان از تکمیل عقل نظری
واندوختن معارف تفصیلیه نصیبی ندارند پس باید بتکلیف مبادرت شود تا لااقل اصلاح

عقل عملی شود که ما لا یدرک کله لا یترک کله والمیسور لا یسقط بالمعسور ودر
حدیث است که اذا امرتکم بشیء فاتوا منه ما استطعتم واین نیز اغلبی است چهارم آنکه
در این سن قابل استمتاع است بنکاح ودر نکاح چنانکه کفائت شرط است مناسبت
است ومجانست باید باشد که جالب الفت واشتداد محبت است بلکه همه جا الفت
ومحبت از جهت جنسیت است که الجنسیة علة الضم بیت ذره ذره کاندرین
ارض وسماست ۰ جنس خود را همچو کاه وکهرباست ۰ پس باید مکلف باشد تا با داب شرعیه
از طهارات باطنه وظاهره وعبادات وخصال طیبه جنسیت باشد تا وقعی در قلب
داشته باشد سر در تعیین عدد نه نکته ایست عددی واز علم حروف است که
گویند کاملش در نزد اولیاء الله است وآن اینست که تسعه عدد کاملی است واصل
اعداد است چنانکه ارقام هندیه از یک تا نه است وبس وعدد حروف آدم نه است که
الف یک ودال چهار ومیم بقاعده تنزل وترفع چهار است ونیز از جمع عدد از یک تا نه
اعنی جمع اجزاء نه با آن چهل پنج حاصل میشود که عدد آدم است بدون تنزل نظیر آنکه
از جمع عدد تا یازده که عدد هو است شصت شش حاصل شود که عدد الله است قل
هو الله پس دختر چون اکمال این عدد کامل نماید کاشف از اینست که از جنسیت
جوانیت صالحه دسته وادمیت در او نزول اجلال نموده وبر امانت تکالیف که مآلش
خلافت آدم باید بکشد انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین
ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا فی سلسلة الذهب بر سموات
وارض وثانی گیهان ۰ قد عرضنا الامانة فابین ۰ لیس فی الکون کاینا ما کان ۰ کاقل حملها
سوی الانسان ۰ غیر انسان کسش نکرد قبول ۰ زانکه انسان ظلوم بود وجهول ۰ ظلم او
آنکه هستی خود را ۰ ساخت فانی بقای سرمد را ۰ جهل او آنکه هر چه جز حق بود ۰ نقش
آن از لوح دل بزدود ۰ نیک ظلمی که عین معدلتست ۰ نغز جهلی که مغز معرفتست ۰

باب الطهارت مطهرات ده است اول آب و آن دو قسم است مضاف که مستحق اطلاق
اسم آب بدون اضافه و تقیید نیست چون عصارات و امراق اما عصاره مثل آب خربزه
و هندوانه و غیر اینها و اما مرق آبیست که ممزوج شود بغیر چون برنج و غیرش از حبوب
بحیثیتی که مستحق سلب اسم آب علی الاطلاق شود و آب مطلق و آن مستحق صدق
آب علی الاطلاق است بی قید و اضافه و این چند قسم است آب جاری و آب چاه و آب راکد
و این هم دو قسم است آب کر و آب قلیل کمتر از کر و همه اقسام آن طاهر است و مطهر از حدث
و خبث بخلاف مضاف که مطهر نیست نه از حدث و نه از خبث نه کثیرش و نه قلیلش سر
حکمت اینکه آب مطلق مطهر است و انکه مطهریش زیاد است بر مطهرات دیگر انستکه آب
صورت حیات ساری در کل و در حقیقت انستکه هر معنی را صورتی و هر حقیقتی را
رقیقتی است و حیات ساری وجود مطلق استکه وجود منبسط و فیض مقدس
و نیز نام سائل در او دیه اش گویند و آن حیات ساری مطهر است هر مکان مواد را از لوث
نقایص و خبایث و مهیات را از سلوب و نادادی و حیثیت وجود که حیثیت اباء و امتناع
از عدم است کاشف از حیثیت وجوبست و وجه الله است پس پاک کننده است لوث
امکان را و طارد عدم است و آب حیاتی که گویند در ظلمات است حقیقتش وجود مطلق است
که در ظلمات مهیات است اسقاط اضافات از مهیات بکن تا به آب حیات حقیقی برسی یا
در ظلمات از فرط ظهور است یا من خفی من فرط ظهوره واستتر لشعاع نوره لمؤلفه
یا که توان گفت این سخن که شرنا شاهد هر جائی است پرده نشین است و دیگری
فرموده گفتم بکام وصلت خواهم رسید روزی گفتا که نیک بنگر شاید رسیده
باشی تطبیق و از جهت حکایت بودن فی الجمله است که در قران مجید رحمت و اسعه الهی
که این وجود منبسط و فیض مقدس است کما قال نعم و رحمتی وسعت کل شیء و نیز
فرموده احاط بکل شیء رحمة و علما تعبیر فرموده بماء انجا که انزل من السماء ماء

فسالت اودیة بقدرها و انجا که و من الماء کل شیء حی بنابر تاویلی و نیز ما را تعبیر فرموده
برحمت مثل هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته سر دیگر انکه ماء مطلق در قم
و صورت نفس استکه قرین خود را حی کند و چون مفارقت کند آن شیء مردار و نجس است
و چونکه نقش منتقش در آب بحقیقه صورت علمیه نفس است و نقشهای منتقش در رفایعا
و صیقلیات بسبب جزئیات است نیز و همچنین آب سریع الجریان و التغیر است بلکه
منقبض از جوهر ذات شیء چنانکه نفس قد شبه سریع السیر و التقلب فی سبیل الله است
مسائل نجس نمیشود آب جاری هیچ یک از اقسامش بمجرد ملاقات نجاست مگر بتغییر یکی
از اوصافش که لون یا طعم یا ریح شیء نجس را بگیرد و همچنین است در این حکم هر آبی که آب
چاه نیز در نزد اکثر متاخرین حکم جاری را دارد و نزح مقدرات و تعیین دلوها که
در اخبار ائمه علیهم السلام است محمولست بر استحباب و مثل جاریست آب باران ولی
در حال نزول نه در حال وقوف پس مطهر است و بمجرد ملاقات نجاست در ان حال نجس
نمیشود و اما راکد قدر کر انهم بملاقات نجاست نجس نمیشود مگر بتغییر مذکور و کر
بحسب وزن هزار و دویست رطل عراقی است و بمساحت انقدریست که سه وجب
و نیم طول آن و سه وجب و نیم عرض ان و سه وجب و نیم عمقش باشد و اما راکد کمتر از کر
مشهور انست که بمجرد ملاقات نجاست نجس میشود اسرار آب جاری و ملحق بان که اتصال
بمنبع دارند قلوب نورانی مومنانند که اتصال حقیقی بیکم و کیف بلاهوت دارند کما فی الحدیث
ان روح المؤمن اشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها بلکه در حق ادم فرموده
و نفخت فیه من روحی پس اینها مس نسند بنور الله تم بیت چون پری غالب شود
بر ادمی گم شود از مرد وصف مردمی هر چه گفتن ان پری گفته بود هر چه کرده ان پری کرده
بود و اما قطرات سماخطراتی دامانند که از صقع عنایت و سماء جبروت بنا ادر بر قلوب مؤمنه
و مستقیمه چون خواطر ربانیه و خواطر ملکیه که اول را نقر الخاطر و دوم را الهام گویند

خطرات رضیه نفسانیه وشیطانیه که انها را هواجس و وساوس گویند بیت هر نالهٔ
کان تو را بالا کشد آن ناله میدان که از بالا رسد وان ناله کان تو را حرص آورد
بانگ غولی دان که او مردم درد و نیز آب جاری که منبع دارد ملکه عقل بسیط و نفس را
ماند که خلاق معقولات نفسانیه است و آب راکد که قدری از علم اماند که نشاید عالم
بالله را کمتر از علم بالله است بذاته وصفاته وافعاله سیما توحیده والعلم بکتبه ورسله
وحقیقة خاتم المرسلین والائمة الهادین وملائکة المقربین سلام الله علیهم اجمعین
ومعرفة النفس الناطقة والیوم الاخر ولی که ملکه اقتدار علمیه نباشد وصاحب تصرف
علمی نباشد مانند ینابیع علوم حقیقیه واما آب مضاف که طاهر است ولی مطهر نیست
چون وجودات مقیده مضافه بمهیات امکانیه است که نتوانند مکمل باشند واما آنکه
آن وجودات مضافه طاهرند بجهت آنست که اصل وجود وحیثیت بود هر جا که هست نور
است و خیر است و خوب است هر چند غیر باشد واما موجودی که او را نجس العین گویند
چون سگ وخوک وکافر و مانند اینها باعتبار مهیه مخصوصه اینهاست قد یوخذ الجار
بجرم الجار نه باعتبار وجود و وجه الله در وجود شان ولفظ نجس العین اشارتی باین
دارد که مهیت امکانیه را عین ثابت گویند ابناء الحقیقة بیت مطرب عشق عجب ساز
ونوائی دارد نقش هر پرده که زد راه بجائی دارد واینکه وجود مضاف گفتیم با قید اضافه
خواستیم واما ساقط الاضافه احکام خود را دارد وهمچنین آب قلیلی که بمجرد ملاقات
نجاست نجس میشود حکایت وجودیست که بخاک اندر شد و کل خاک شد چون نفسی که
بحیوانیت و نباتیت راغل شده وابا نها ابل شده وحیوانیت و نباتیت بلکه ادون از این دو را
برای حیوانات صامته ونباتات مثلا کمالست و طهارت ولی ماندن در انجا برای انسان
قذارت مسئله از جمله اقسام آب که باید حکمش را دانست از طهارت و نجاست سورهاست
پس سور آب قلیلی است که ملاقی شود از جسم حیوانی وجمیع سورها طاهر و مطهر است

مکر سور

مکر سور کافر و سگ وخوک بلی مکروهست سور حایضی که پرهیز از نجاست ندارد و بلسان
فقها رضوان الله علیهم حایض متهمه گویند و سور جلال و آن حیوانیست که مغتذی
باشد بعذره انسان تا آنکه از آن گوشت بروید و استخوانش بان محکم شود باحواله
بعرف عام است میشود در اطلاق جلال بر آن و همچنین است حیوانات خورنده مردارها
بشرط عدم نجاست در پوز و منقار شارب آب والا نجس خواهد بود وهمچنین مکروه
است سور دراز گوش واستر همچنانکه خوردن گوشت این دو تا مکروهست ولکن
سور مومن فیه شفاء سر تبعیت اهل دنیا در تسویلات نفس مسوله و هوسات
مانند سور بی تقوی و سور جلال است زین للناس حب الشهوات الایه و تقلید کردن
در اصول وعقاید کسانی را که چون تعمق کنی بجز وهم وخیال وحس چیزی نیستند مانند
استعمال سور بغل و حمار است واما تقلید محققین برای کسیکه خود نتواند تحقیق
واجتهادی کند نافع و ناجع است و در صورت بمنزله استعمال سور مومن است
سیما محققی که از متالهین است و از اصحاب نفوس کلیه الهیه و عقول کلیه است و خود
مضاعف در صحت ند و صحت بخشند ورفع علل کنند وائمه هادین اسم الله وذکر الله
اند که شفا بخشند بقوت حق کما فی الدعاء یا من اسمه دواء وذکره شفاء بلی چون تخلق
باخلاق الله اند صفاتشان بحسب وجودشان با دار صفات حق میدهد پس وجودشان
اسم باشد که الاسم ما انبأ عن المسمی و ذکر باشد که یذکرکم الله رؤیته حقیقت محمدیه را
فرموده من رانی فقد رای الله وحقیقت علویه فرموده معرفتی بالنورانیة معرفة
الله وحق تعالی در کلام مجیدش تصدیق فرموده قول نبی ختمی را بقولش که ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله وائمه علیهم السلام فرموده اند نحن الاسماء الحسنی وحق تعالی
در حق عیسی فرموده بکلمة منه اسمه المسیح که متمم عابد است و ذوی از مظهرات افتاب
است مظهر تلبیس آنست که دقیقه وصورت نور شمس است مصنوع ای افتاب اسم

دار جمال تو ونور شمس حقیقت وجود منبسط استکه اشراق حقیقی ومظهر بهبانست
از الواث اعدام وامکانات واز اسماء حق است الزکی والطاهر والمطهر واین شمس صورت
مثل اعلای حق است در اسمانها ولله المثل الاعلی فی السموات چنانکه انسان مثل اعلای
حق است مطلق ونیز معدنیاتست ومرکبات ونباتات مظهر حقیقی است که چون مفارقت
کند از حیوانی که نفس سافل دارد فله بجنس میشوند وکفتیم که انسان مثل مطلق اعلای حق است چه
انسان کامل محمدی جامع الجوامع استکه فرموده است اوتیت جوامع الکلم وجمیع اسماء حسنی
وصفات علیا را اینه است وموجودات امکانیه مجالی اویند وشمس در انارت وتعدیل
وتربیت خلیفه الخلیفه حقیقت محمدیه است بیت انکه اول شد پدید از جیب غیب
بود نور پاك او بی هیچ ریب تا اخر انچه کذشت الحمد لله الذی خلق کامل الانسان وخلق
من فاضل طینته سایر الاکوان ودر وصف نفس ناطقه قدسیه کفتیم لمؤلفه
مهر ازان وحسنت خوش چنبند که ازان وحسن وادرها وکانی مبین بر ظاهر تو کو دوی
باطن جهان جانی وجان جهانی چنین فرشی وبسامان نشاید که عرشی وشه سامانیابی
بجان باشد سپهرت کوی چوکان بتن که مصدر زین خاك دانی که داهم جان او ابنا زجسم آمدی
تو اخر خارج از کون ومکانی یعنی نفس فلکیه دائما بماده معنی تعلق او بجز است ونفس
ناطقه بالحق عن الحق مجرد از مهبت است چه جای مطلق ماده سیم ارض است واز این مظهر
است سنك استنجا ولولوغ وسر مطهریتش انست که ارض عنصر غالب هیکل توحید است که ثواب
انسان بشری باشد وباین است ثبات واستقامت ومسجد است ومسجود که حضرت
پیغمبر فرمود جعلت لی الارض مسجدا وطهورا ومسجود ملك شد ولی سجده تعظیم نه تعبد
واز اینها استکه تیمم بان میشود پس هم مطهر است از حدث وهم مطهر است از خبث
چهارم نار است وسر مطهریتش انست که شبیه بنفس است در لصوق وعلوق بجسم
ودرانکه مجاور خود را متصف بصفات خود کنند ودر انارت ما حول خود واز این جاست

که اشراقیون کفته اند که النار اخ النور الاسفهبد ونفس حی است ونباتات مطهر نی
هم چنین نار وسر دیکر انکه خلیفه انوار علویه است در شب تار وخلیفه شمس است در
اضائه ونضج وتعدیل وشمس مظهر است وخلیفه بصفت مستخلف است که بلکه الله نور
السموات والارض ایضا الذی خلقك فسویك فعدلك فی ای صورة ما شاء رکبك پس
نار خلافت از حق تعالی دارد بدو واسطه در انارت وتسویت وتعدیل چه حق را در هر
عالم خلیفه است چون عقل اول در عالم عقل ونفس کل در نفوس سماویه وشمس در اجسام
وقمر خلیفه خلیفة الخلیفه است وکواکب دیکر هم خلافتی دارند ودر عالم عناصر نفوس
بشریه را خلافتی است ودر علوم وصناعات وسیاسات انی جاعل فی الارض خلیفة وبنا بر
تاویل ادم نوعی را شامل شود سیما النفوس الکاملة سواسیة العباد وارکان البلاد و
ابواب الایمان وامناء الرحمن یا داود انا جعلناك خلیفة فی الارض پس خلافت انسان کامل
خلافت کبریست وخلافت نار خلافت صغری بلکه خلیفه خلیفة الخلیفه است چون قمر
ببین که بقدر برك صنوبری از نار در محفل میکذاری در بدن او وضاع ومشاهده دوستان
ومطالعه کتب وغیر اینها با نجام میرسد واز هیچ کوهر قیمتی این نیاید ودر برای هر درد دوایش
وتوانکری این منیر است این در اضائت در شب تیره وهم چنین منافع دیکر از نضج وتعدیل
وغیر اینها وباید سالك ایات بین نار را وشمس را ونجوم را وغیر اینها را از چشم انان که
میپرستند بپوشد ودر تعظیم شعائر الله ولی خلیل اسا وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض بکوید وربنا ما خلقت هذا باطلا بر اید بیت اینه خانه ایست پر از ماه افتاب
دامان خاك تیره زعکس صفای تو پنجم اسلامست غنی از بیانست ششم انتقال است
چون انتقال شرب نجس مثلا ببدن حیوان ماکول اللحم وخون از بدن بکزندکان بدن زاد
هوام وسوام وسر مطهریتش انستکه بترقیات واستکمالات میرساند هفتم که هشتم
انقلاب واستحاله است وسر انستکه حکایتی است از ابدال وجود طبیعی بوجود ملکوتی

ووجود جبروتی مثل اینکه نفس عقل شود و نفس مسوله ملهمه شود و ملهمه مطمئنه شود
و وجود سالک از بدلا شود تا از این احکام شرعیه باید متفطن شوید بتصدیق شرع مطهر
نماده باقیه در احوال واکر نیران نجس و متنجس کجا داین مستحیل الیه و منقلب الیه مثل
خاکستر باقی بعد از احتراق کجا هر بلی حقیقی است غیر بکید بکر و موضوع باقی نیست و سکی
که در نمک سار افتد و نمک شود کجا و نمک کجا هر بلی صورت نوعیه علیحده دارند و قاذورات
بخسه کجا و دیدان متولده از آنها کجا این پاکها ان نجسها نیستند مکر ماده مشترکه نباشد
پس چون کویند این پاک همان نجس است حال پاک شده عقل و شرع و عرف متظاهرند در
تصدیق نماده باقیه در احوال هشتم کم شدن است مثل تثلیث شرابست که این مثل ذهاب
شهوات و غضب حیوانیست و بقاء عقل و در نفی صفات کما قال علی عم کمال الاخلاص نفی الصفات
نفی الطفیه و قهریه و اثبات ذات و در توحید ترقی از توحید افعال و توحید صفات بتوحید
ذات دهم از الاستکه بر طرف شدن نجاست است از بدن حیوانی که غایب شود و از تو بر
طرف شدن از بواطن مثل دهان و کوش و دماغ و این صورت تخلیه از رذایل است و حکم
بپاکی کسی که متجاهر بفسق نیست و مطلع بر صد و د کبیره از او نیستی و فعل متشابه مسلم
را حمل بر صحت کردن است مسئلة نجاسات نیز ده است بول و براز و سک و خوک بر تیب
و خون و منی و مردار و کافر و شراب و عصیر شر در میان هزار و چهار صد نوع حیوانی
که حکما فرموده اند در شرع مطهر حکم بنجاست این دو حیوان شده بعلت اینکه شهوت
و غضب حیوانی که در وجود انسانی پیدا میشود نجاست معنوی و قذارت روحانی است
زیرا که این دو اندام الخبائث و همه شقاوت از این دو تا زاینده میشود و این دو حیوان
صورت این دو معنی اند سک صورت غضب و خوک صورت شهوت و اما سک و خوک آبی
صورت شهوت و غضبی است که و سیله اخرت باشد چنانکه کلب معلم و خنزیر معلم در انس
اهل حق متداولست در خصوص قوت غضبیه و قوت شهویه که مسخر عقل عملی اند انشا

الله تعم و اما بول و براز فرع شهوتند که کویند چون خر کناس زبس ناخوشی خوی کرفته
بنجاست کشی و حکایت ناصر خسرو مشهور است و اما خون و منی بتجارب طبیه معلوم است
که از دیاد شان موجب از دیاد شهوتست و غلیان دم قلب و احتراق دم مورث غضب است
و منی منیت آورد و خود پرست بدتر از بت پرست است و دیکر اینکه منی مبدء بدن و بدن
تحقیر کند انسانرا و اکر نه روح مجرد آدمی محیط است بماد و ن و بدن چون کلوخی است در
اقتاب عالمتاب دیکران روح و اینها که کفتیم بعلاوه تنظیف است که مطلوبست و تکثیف
محبوب و اما مردار پس دانستی که حقیقه طهارت و مطهریت بسته بحیاتست که عالم هیولی
کرد و باطن عالم قذارت و ناریت است بحیات انوار اسفهبدیه طاهر و مستنیر است حتی آنکه
آب که مطهر اعظم بود مطهریتش بعلت آن بود که رقیقه و صورت حیات بود پس چون حیات
رفت حکم بنجاست شد تا بدانید که مایه طهارت و نوریت چیزی دیکر بوده و از اسمان حقیقی
چیزی فرود آمده و از صقع ربوبیت بوده قل الروح من امر ربی و نفخت فیه من روحی و اما
کافر پس آن حیاتی را که اطهر و انور است که علم بالله و الیوم الاخر و بالرسول و الامام باشد
ندارد و متوقع از ان حیات تعقلی است که والعقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان و
مترتب از ان اقتصار بر حیاة حیوانی است الناس موتی و اهل العلم احیاء پس کافر مردار است
بلبت همین کراسرافیل وقتند اولیا مرده را زیشان حیاتست و نما جانهای مرده اندر کور تن
بر جهد ز آواز شان اندر کفن کوید این آواز ز آواها جداست زنده کردن کار آواز خداست
ما بمردیم و بکلی کاستیم بانک حق آمد همه بر خواستیم ای فنا تان نیست کرده زیر پوست
باز کردید از عدم ز آواز دوست شرط دیکر آنکه کافر در باطن کلب و خنزیر است و از عقل
که ادمیت بانست عری و بری است و این دو هم نجس بودند و اما خمر و ملحق بان پس عقلی را
که اشرف ارکان ادمیت و ازایل میکند و در وقت سکر مساوق با حیوانست بلکه فتنه و
شر میکند که با ده اند هر سری شر میکند و دیکر آنکه شهوترا زیاد میکند مسئلة بعضی

اصل و فرع هر دو نجس اند
و این دو تا مال شهوتند

عدد نجاسات را از باده بر این گرفته اند مثل عرق جنب از حرام و عرق شتر جلال بلکه
عرق مطلق حیوان جلال و بعضی چیزهای دیگر را افزوده اند قولهای ضعیف است
و مشهور همان است که گفتیم **تطبیق عدد** چنانکه نجاسات ظاهره ده است الوان معنویه و خبائث
نفسانیه ده است نیز زیرا که عدالتی که در نزد علما تهذیب الاخلاق معتبر است مانند
معجون و تریاق اعظمی است مرکب از چهار خلط که هر یک در حد وسط اند عفت و سخاوت
و شجاعت و حکمت پس عفت خلق وسط است میانه شره که شدت شهوت است و هر توجه
از شهوت و میانه خمود که خاموشی حرارت شهوت است که هر دو مذموم است و سخاوت
خلق وسط است میانه تبذیر که اسراف است و تقتیر که شدت امساک است و شجاعت خلق
وسط است میانه تهور که توغل در اقدام است بر مظان تهلکه و قال تعالی ولا تلقوا بایدیکم
الی التهلکه و جبن که شدت احجام و پس نشستن است قال الشاعر لا یرکنن احد الی
الاحجام یوم الوغی متخوفا لحمام بالجمله در معارک تطارد با نفوس ثلثه که اماره و مسوله
و لوامه باید عقل شجاع باشد و این شجاعت است که محبوب حق است که ان الله یحب
الشجاع و لو علی قتل حیة ای حیة نفسه و حکمت خلق وسط است میانه جربزه و بلاهت
پس این اطراف هشتگانه پلیدیهای نفس اند بحسب باطن ولی دو پلیدی دیگر که جهل بسیط
و جهل مرکب در علمیات محضه است که میشوند و سالک الی الله را تطهیر از اینها لازم است
بیت آیینه شو وصال پری طلعتان طلب جاروب کن تو خانه و پس میهمان طلب
جلیل با ابرهیم خلیل و ولدش اسمعیل فرمود که طهرا بیتی للطائفین والعاکفین والرکع
السجود جائی که خانه سنگ و گل را باید تطهیر کرد از نجاسات ظاهره البته خانه دل که لا
یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن باید تطهیر داد از الوان باطنه
و جنابات نفسانیه تا محل وارد ذات قلبیه شود و متخلق باخلاق الله گردد که عرش باید
بصفت ذی العرش و سعت او باشد و طائفین در خواطر ربانیه و ملکیه و عاکفین

اخلاق حمیده و ملکات حسنه راسخه و رکع و سجد مراتب توحید و درجات فناست
که پیش شرح دادیم **فصل در فضیلت** شیخ ابو علی در اواخر الهیات شفا تعریف کرده این حکمت
خلقیه را که یکجزو از عدالت بود بحد وسط از فکر در امور معاشیه دنیویه و جربزه را
که معرب گربزه است بافراط فکر در تکثیر طرق جلب منفعت منافع دنیویه و توجیه عوائد
و فواید از هر راه و در اجتناب از اسباب مضار و تقلیل آنها در هر باب و بلاهت را بتفریط
در فکر و اهمال در جلب منفعت و دفع مضرت در امور معاشیه و سبل آخرت و نیکو فرموده
ولی تخصیص نباید داد تا شامل شود فکر در نظریات را یعنی حکمت مستعمله در عقل عملی که جزء
عدالت است نیست حکمت بر جزو و بلاهت این نه آنکه مطلق جربزه مذموم و بلاهت مذموم
همین باشد و افراط فکر در علمیات و امعان نظر در نظریات مذموم نیست بلکه فضیلت
است بلکه جربزه مذموم در آنها تردد و عدم وقوف در نتایج برهانیه و ادله یقینیه است
که حاصل میشود از عدم مزاولت و عدم تسلط بر تراجیح بسبب ضعف تصرف متصرفه و در
حقیقت وسواس است و از هم نشینی با متجربزین و با موسوسین غادین از یقین البته
زیاد شود چنانچه از مجالست جهال و اغبیا غباوت زیاد شود سیما جربزه در کسانیکه
آتش طبیعت و دنیویت و نفسانیت با علم و عمل در حق آنان برد و سلام نشده و غباوت
در کسانیکه از برد زمهریر تعلق بجمادات و جمود جزئیات جسمانیه چون یخ افسرده اند
بیت نافه گردد مشک از موی یار گردد نیار بهتر خوی **مثنوی** صحبت نیکان ار بود
صحبت یاری از هم صحبتان بد بگیب پس بدانکه این حکمت معدود از اخلاق غیر حکمتی
است که معرفت است بعلم باحوال موجودات علی ما هی علیه فی نفس الامر بقدر الطاقة
البشریه زیرا که این حکمت علمی است و افراط در این مطلوبست و در این است آنچه منسوب
است بامیر المؤمنین علیه السلام که الشیء یعرف حیث بندد والعلم یعرف حیث یعزد و در آن حکمت
خلقی توسط مطلوبست و خیر الامور اوسطها در آن است و معلومست که در عدالت حکمت

علی معتبر نیست و هویدا است انفکاک میانه حکمتین ولی لفظ حکمت مشترکست میانه کردار
درست و خلق مذکور و حکمت عملیه و حکمت نظریه هریک با قسامی که دارد و هم چنین
این حکمت غیر از حکمت عملیه است که قسیم نظریه است بنا بر اینکه این خلقی است و این قسیم نیز
علم است ولی متعلق بعمل و زیادت در اینهم مطلوبست نه توسط و این حکمت خلقی یکی از
موضوعات مسائل حکمت عملیست که متعلق بعمل است و بدان نیز که هریک از این اخلاق
غریزی میشوند و کسبی که بمزاولت عمل زیاد میشود چنانکه می بینی که شخصی بالفطره مایل
بعفت و سخاوت یا غیر این دو است و بمزاولت افعال عفت و یا جادت زیاد میشود نور علی
نور یهدی الله لنوره من یشاء و این فطری نعمت موهبی است و آن کسبی نعمت کسبی
است و لا فخر بالموهبات و انما الفخر بالکسبیات و شاید حدیث نبوی مشهور که انا سید
ولد آدم و لا فخر اشارت باین باشد و هم چنین قول علی علیه السلام ان العقل عقلین مطبوع
و مسموع مسئلة در آداب تخلی است واجب است ستر عورت و حرامست استقبال قبله
و استدبار آن و واجبست شستن مجرای بول با آب دو مرتبه و مجرای براز را با آب با تعدی
و مخیر است میان آب و احجار و شبه احجار با عدم تعدی و از سنن است تباعد و تصعید و
ادعیه در مواضع مخصوصه و از سنن اکیده است استبراء و مکروه هست استقبال
نیرین و استدبار آنها و اکل و شرب و تکلم مگر بذکر خدا و مستحب است در دخول تقدیم
پای چپ و در خروج تقدیم پای راست عکس مسجد الی غیر ذلک من الآداب المذکورة فی
الکتب الفقهیة اسرار موضع تخلی را مستراح گویند چه از خروج اثقال راحت حاصل
میشود چنانکه در احتراز از اشغال دنیویه که نه برای خدا باشد راحتست و ستر عورت
حکایتی است از ستر نقایص مادیه و امکانیه و پوشانیدن آنها را بفعلیات و استکمالات
و اصلاح جنبه امری و انتقاض جنبه خلقی و نفسانی و تنقیه قالب از نجاسات ظاهره
چون واجبست پس تنقیه قلب از اخلاق رذیله او جبست و قبله حکایتی و مظهر بیت

از مطلوب

از مطلوب بلکه از مظاهر اعظم مطلوب و احترام آن یاد میدهند از احترام مطلوب
و توجه بآن مذکر است توجه بمطلوب را این است که بعضی از طلاب حق ملتزم قبله اند
دائما و مهما امکن و قبله قالب بدون جهت ممکن نباشد و قلب متوجه است بحق بدون جهت
که خود قلب معنوی هم مجرد است مثنوی زیر و بالا پیش و پس وصف تن است بی جهت
آن ذات جان روشن است و تباعد اشارتست بامالت اذی از مسلمانان بیت نیازارم
ز خود هرگز دلی را که میترسم در آن جای تو باشد و اما ذکر و طرق موهبه بآن پس معلوم
است که ذکر الله حسن علی کل حال و الذکر الله اکبر شارع مقدس آدمی را در حال پلیدی
و شبهات اعزا بذکر فرموده مثل حالت وقاع و زن را حالت حیض و نفاس تا بداند که هر
پاکی چگونه باید بود نفس ناطقه در اوائل حال هیولویت دارد پس چنانکه هیولی بصور
طبیعی مصور میشود و عقل هیولانی بصورت اسماء و صفات حق و مقربات باو باید
مصور شود و بحول پذیرد که آن هیولای عالم حس و محسوس است و این هیولای عالم
عقل و معقول و عالم روحانیست فرموده اذکرونی فی الخلاء اذکرکم فی الملاء الاعلی
و نیز اذکرونی فی الخلوات اذکرکم فی الفلوات تکثیر هیچ چیز از تو مثل تکثیر ذکر مطلوب
حق تعالی نیست فرموده است و اذکروا الله کثیرا و الذاکرین الله کثیرا و الذاکرات تا بجائی
رسی که وجودت عین ذکر حق شود بیت آنانکه از شراب تو مدهوش گشته اند از یاد غیر
جمله فراموش گشته اند و اینم دو عالم را بیکبار از دل تنگ بیرون کردیم تا جای تو شد
و چون قدری از مجد نیرین و خلافتشان مذکور شد سر کراهت استقبال بفرج آنها را
معلوم گشت و اگر رو بآنها بنشینی دست حایل کن و همین چون اشرف بدین است مناسب
مباشرت شر الاخبثین نیست پس باید استدبار باشد که اعلی برای کار اعلی و ادنی
برای کار ادنی عدلست که عدل وضع شیء است در موضع خود و از این معلوم گشت سر
تعاکس تقدیم و تاخیر پای راست و چپ در مکان شریف و خسیس مسئلة طهارت حدث

وضو است و غسل و تیمم **شعر** چنانچه با احداث ظاهر نتوان داخل در نماز شد مثلا هم چنین
با الایش باطنه نتوان ادعای محبت بلکه طالبیت حق کرده غسل در اشک زدم که اهل طریقت
گویند که پاک شو اول و پس دیده بران پاک انداز بلکه با وجود پاکی بنابت دستوری برسد
که کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم ولی از فضل و کرمش
دستوری امده است بجهت استکمال ناقصان چنانکه مفهوم فقره دعای صاحب الامر علیه السلام
است که اللهم اذنت لی فی دعائک و مسئلتک و راقم ترجمه کرده که ادبی بی اذن ذکر نامت
از لطف ورنه تو کجا و من بی ادب کجا و در قابل قابلیت شرط است و اگر مانعی باشد در تحلیه
بمقبول در تخلیه از مانع مشروط است تا زنگ آینه دفع نشود قابل عکس نشود و بالجمله
طهارت را چهار مرتبه است اول تطهیر ظاهر از احداث و اخباث دوم تطهیر جوارح و اندام از
جرایم و ذنوب چون دست اندازیهای بیجا و کج رویها اندامها بخلاف شرع مطهر سیم تطهیر
قلب از اخلاق رذیله و خویهای بد چهارم تطهیر لطیفه سریه از تعلق بما سوی الله تعم
و این طهارت انبیا و صدیقین از اولیاست و هر مرتبه عالیه از این مراتب رسیده نمیشود
مگر بطی مرتبه سافله پیش از ان نمیرسد بطهارت لطیفه سریه از ما سوی الله و نشود ان
بمعرفة الله مادامیکه فارغ نشود و مطهر از تطهیر قلب از اخلاق رذیله و تزیین آن با خلاق
حمیده و هم چنین نمیرسد بطهارت قلبیه مادامیکه فارغ نشود از طهارت جوارح از مثالب
و تبعات و تنظیف انها بمناقب و طاعات پس امر تطهیر خطیر است نه همین تطهیر ظاهر تلبیس
مسئله اما وضو پس موجبات وضو هشت است خروج بول و براز و ریح از موضع معتاد
و خواب غالب بر سمع و بصر و جنون و سکر و اغماء و استحاضه قلیله و اینها را نواقض نیز
گویند **شعر** چنانکه اینها نواقض طهارتند همچنین هرگاه سالک مشغول بذکر خدا شود
و هواجس و وساوس او را عارض شود باید توبه و انابه خود را مطهر کند و باز شروع
کند اگر جمع میانه او ضایع کند و غسل و طهارت ظاهر هم بعمل او در نوع علی نوع خواهد

بود قلب او محل اثبت این هواجس و وساوس خاصه هر گاه مالک بال او شوند محل
معنوی میشود و قابل محل ثبت تجلیات ملک نخواهد شد که حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله فرموده
ان فی امتی مکلمین محدثین **اثر اقتصر** بود در دل نشین مراقب باش که این سراپرده خاص
خلوت اوست **مسئله** در کیفیت وضو است و اجبات وضو هفت است اول نیت دوم
شستن روی و حد بدان بحسب طول از قصاص است که رستنگاه مو باشد تا ذقن
و بحسب عرض انقدر است که فرا گیرد انرا انگشت وسطی و انگشت ابهام دست سیم شستن
یدین ابتدا از مرفق یمنی تا سر انگشتان بعد بهمین طور یسری را چهارم مسح مقدم
از مقدم سر پنجم مسح پشت پاها تا کعبین بتقدیم راست بر چپ ششم ترتیب چنانکه
گفتیم هفتم موالات باین معنی که بهر عضوی که مشغول است سوابق ان نخشکیده باشد
و هر چند بعضی خشکیده باشد **سنن وضو** تسمیه است و شستن دو دستان از زند
یکمرتبه یا دو مرتبه و مسواک کردن و مضمضه و استنشاق هر یک سه بار و دعاهای
ماثوره در غسلات و مسحات و تثنیه هر یک از غسلات و ابتدا کردن از پشت ذراع
در مرد و از بطن ذراع در زن **اسرارها** از الوده کی دنیا و الوات اخلاق رذیله دست
قلب را بشوی **بیت** مارا خواهی زخویشتن دست بشوی خود را یله کن پس انگهی مارا
جوی و آب روی در نزد حبیب پیدا کن و متفطن شو باینکه هرگاه تطهیر جوارح که
مانند خوادمند برای قلب بجهت حضور در نزد سلطان لازم باشد پس تطهیر سید داد
الزم خواهد بود که اقبح چیزیست که نزدیک بخدمت سلطان عظیمی مشرف شود و خدم
حشم او منظف و مطهر باشند ولی خود ملوث باشد و نیز ملتفت شو که هرگاه قشر اقربا
کردن باشد و قشر ابعد که جامه باشد واجب التطهیر باشد لب که قلب است تطهیر
از هواجس و وساوس اوجب خواهد بود و منسوب بجناب امیر المؤمنین علی علیه السلام است
مثال دینک ترضی ان تدنسه و ثوب دنیاک مغسول من الدنس و معلوم است که محل

ایمان وایقان قلب وفواد ست فی الحدیث ان الله لا ینظر الی صورکم وانما ینظر الی
قلوبکم ومضمضه از فم حلاوت فکر است واستنشاق استشمام روایح نسیم حدیقه
اوست فی الحدیث ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها بیت بینی آن باشد که آن
بوئی برد بوی او را جانب کوئی برد چنانکه اخشم صوری میباشد اخشم معنوی نیز
میباشد وهم چنین در طهارت ذوق صوری ومعنوی اعاذنا الله بدانکه چنانکه قالب
را دو نی است ظاهر وصورت هم مشاعر پنجگانه در آن اشکال است و باید اینها را در نزد
اراده حضور بمحضر نور النور شست که توجه بغیر کرده اند همچنین قلب را دو نی است
که مقاطع باشد چه حروف وکلمات که معرب عما فی الضمیر اند بمقاطع ومخارج انجام پذیرند
وحروف دری مغانی قلبند ودینت وارایش مقاطعند ومقاطع منابع آب حیات
جانپاشند که حروف وکلمات ند و بوجهی منازل قمر دم ونفس مکرم اند مند که ماده حروفست
کنروا لقمر قدرناه منازل وکلمه از کلم بمعنی جرح وتاثیر است ومظهر قدرت است مود
سبباست وافادت واستفادت وکشف ضمایر باین بیت وهشت حرف وترکیب آن
اینها است بلکه دو فرمن مستحدث بی دو حرف است چنانکه بنا بد پس باید مضمضه
مقاطع را کرد وی قلبند وموذی حروفند از یاد غیر شست وشوی داد بیت هر که نه
گویا بتو خاموش به هر چه نه یاد تو فراموش به وایضاً مقیدان تو از یاد غیر خاموشند
بخاطری که تو نی دیگران فراموشند وبینی را نیز باستنشاق چه بینی چون دهان
مجرای هوا است که ماده نفس است که نفس حامل حروف لفظیه است چون وجود
منبسط که نفس رحمانی است حامل حروف تکوینیه است که عقول کلیه اند که غیر مستقل
بالاثبه اند و نیز حامل کلمات تامه است که نفوسند وحامل کلمات فعلیه است که موجودات متجدده زمانیه اند و بعد دست ها است و چپ ابشوید که از تصرف در
دنیا چه مباحات مدلول قل من حرم زینة الله که راست اشارت بان است و چه محرمات

که چپ اشارت بانست بلکه اهل الله وطالبان قرب محضه هر دو دست را بشویند از
مطلوبات اصحاب یمین واصحاب شمال که دنیا واخرت بیارند که این هر دو بیکبر دو دست بکذارد
تا یوسف خود نیمفروشیم رود و زر وسیم خود نگهدار که الدنیا حرام علی اهل الاخرة و
الاخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله بلکه انان که سیاح دیار کلیات وسیاح
بحار مرسلاتند و بمقام عقل بالفعل رسیده اند مجرد ند از عالمین وطارحند کونین صورتین
را واما نفوس دیگر مجرد ند از ابدان طبیعیه مادیه عنصریه تنها ولی انان را خواهم که جزئیات را
الت لحاظ ومرات بینش کلیات کنند نه بعکس چه اینها در حقیقت اهل ادراک کلیاتند یعنی
دارای حقیقت عندلیب مثلا اعنی کلی عقلی نه طبیعی و نه مفهوم من حیث هو مفهوم بل
رب النوع او ولو عن بعد کجا و دارای عندلیب جزئی طبیعی بحس وعندلیب مثالی بخیال
ویاد و شاخ درخت جنت کجا و دارای حقیقت انسان که هیکل توحید است کجا ولو با غلی
المدارک و دارای انسان طبیعی ومثالی کجا که آن حقیقی است منبطر واینها جزئی ودقیقه
ورقیقه الوقیقه اویند وهر کلی عقلی لامکانیست که اندران نور خداست ماضی و
مستقبل وحالش کجاست چه جای خود عقل که مبدا همه ومتحد بهمه میشود وایضا مدرک
کلیات متصف بغنا است ومتخلق باخلاق غنی مغنی جل شانه چه ادراک کلیات مرتبه غنای
نفس ناطقه است که در آن حاجت ببدن وقوی و آلات ندارد و دادراک جزئیات مرتبه نیاز
مندی انست که چون خواهی شکل جزئی یا لونی ببینی حاجت داری بجفت طبقه چشم وشش
رطوبت آن و روح بخاری بعلاوه استیفاء شرایط ابصار نسبت بخارج وچون خواهی جزئی
از شنید نیها بشنوی حاجت داری بصماخ وعصب مجاور وغیر اینها وهم چنین در ادراکات
جزئیه دیگر بمشاعر ظاهره وباطنه دیگر و در ادراکات کلیات مستکفی است ناطقه بدات
وباطن ذات خاصه خود بعد از حصول ملکه خلاقیت عقل بسیط مر معقول تفصیلیه را وهر چند
در بدایت اعدادی از آلات وادوات لازم باشد ولی معد معدوم کردد ومعد له موجود

باشد پس کسی که اصلاح مراتب عین و دوام و تجرد و احاطت ناطقه و فراد کون از جوانب مقابلا
اینها و مسح آن اشارتست باینکه سر و دماغ را تر و تازه سبکنم در طلب دوست و مسح پا باینکه
پای استقامت میخواهم در پیمودن راه دوست که تلوین مردود است و استقامت و تمکین
مقبول که در هر مقامی خطر است حال و ملکه و استقامت اینست که در مسح پا گوئی اللهم
ثبت قدمی علی الصراط و ترکردن پا بمسح اشارتست باینکه لینت یعنی سرعت میخواهم در پیمودن
راه دوست که لینت در اعضا موجب سرعت حرکت و ارسال و انعطاف اینهاست که المؤمنون
لینون هینون والمؤمن لین العریکة بحث اندام و مغز ترکه آن بار نفرجو تا سر دوید
ببرد و تا پا بپا بپوید و اینکه باید دست را تا میان شستن که مرفق باشد که آلت رفق و مدارا است
اشارتست بمانند روی در امورات دنیا که بالمره از امور دنیا دست کشیدن که متعذر شود
خوب نیست که قوله تعالی ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما
محسورا و عدالت خلق توسط است چنانکه گذشت مسئله اما غسل پس موجبات آن شش است
جنابت و حیض و نفاس و استحاضه کثیره و متوسطه و مس بدن میت و موت و در غسل نیز اول
نیت است و بعد شستن سر و بعد شستن طرف راست و بعد چپ و انجا موالات شرط
نیست ولی ترتیب شرط است که در غسل ارتماسی سر غسل ترتیبی سلوک را ماند و غسل
ارتماسی جذبه که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین و جمیع بشره در غسل شسته
میشود زیرا که منی از جمیع بدن نازل میشود بنا بقول بقراط که گذشت و التذاذ و اثر زایل از برای جمیع
حاصل میشود پس بنا بر این باید جمیع را شست و گفته است که محمد بن زکریا الذات جسمانیه
را رفع الام میداند و در نزد وقاع بدون انزال قوه قریبه نازل منزله فعل میشود و دیگر
آنکه شستن کل بشره رفع عفونت کند که طبیعت دفع فضول کرده بتبخیر و تعریق و اما احداث
زنان که موجبات غسلند علت آنست که ترک عبادت بطول انجامیده و ایام غفلت دراز کشیده
و از باد کمی چون از باد کیفی است [illegible] آثارشان باید بغسل باشد پس مثل نضح ارسح و ذکر اکف

که تغسیل انظف خواهد بود دیگر آنکه در مواقعه اگر غسل نبودی اصالة و در اسباب دیگر برای
جنابت استطراد هر آینه از باب شهوات بیشتر مباشرت کردندی زیاد بر انچه برای نوع
بکار است و مضر است و اغلب و استفراغ منی اغلب آنست که اضر استفراغات و مضعف قوا است
و از کلمات شیخ رئیس است که المنی عمر لک ان شئت فقلله وان شئت فکثره نمی بینی که ضعفی که
در استفراغ منی پیدا میشود از ده برابر استفراغ دم نمیشود اینست که بعضی از حکماء
امر و حیله منکر نیست بعد از آنکه اغراء میشود بر مباشرت و به نیه مضر است سهل است اگر جماع
فقهاء رضوان الله علیهم بلکه ضرورت مذهب بلکه ضرورت دین بر جواز تداخل اغسال نبودی
و گاه استحسانات عقلیه نیز فقها نفرمودندی مثل اینکه علل الشرائع معرفات و تداخلها جائز
هر آینه سزاوار این بود که گفته شود برای هر وقاعی غسلی باید بشود اگر از مدارک استنباط
میشد تا تقلیل شود در ضعف تخییل تقلیل تغسیل ولی خلاف اجماع بر هیچ مجتهد جایز نیست
و تشریع بر همه حرام است و دین سمحه سهله ایشان فرمود که تا دو او بی رواد و جائی که ضرر
داشته باشد بامر باحتراز از ضرر مخبر فرمود و بالجمله با حکام کار نداریم اینجا و اعدیم بر سر
مسئله طبیه که این التذاذ کامل و این افراد و افراست باید مراقب بود و شهوت را نیز
حفظ خود نباید ایثار کرد و لهذا بعضی ذکر کرده اند که در اغلب نا سی خاتم بیانی نیست که
سن جوانیست و امداد داشان دیگر از سی سالگی تا چهل شبانه روزی مرة واحدة و از چهل تا پنجاه
سالگی دو شبانه روزی مرة و از پنجاه تا شصت در چهار شبانه روزی مرة و از شصت تا هفتاد
اگر صحیح المزاج باشد در ماهی مرة و از آن تا هشتاد در یک سال مرة و از هشتاد الی ما فوق جایز
نیست اصلا و انها که مذکور شد از باب اکثر ما یتفق است سیما در عقود ما قبل اخیر پس اولی
آنست که از مقدار ذرع زیاد نرود در این عقود اخیر مسئله حرام است بر جنب قرائت سورهها
عزائم و مس کتابت قرآن و وضع شیء در آنها و توقف در مساجد نیز حرام است و جواز در آنها مکروه هست مگر جواز
در مسجدین که جواز هم حرام است و در حکم کتابت قرآن است و حرمت مس کتابت اسم الله و اسم النبی

واسماء ائمه صلوات الله علیهم اجمعین ومکروهست برای جنب قرائت زیادتر از هفت آیه ومس
مصحف واکل وشرب تا وقتیکه مضمضه واستنشاق نکند وخواب تا وقتیکه وضو نکرده وخضاب
چنانکه جنب ساختن مختضب خود را نیز مکروهست سر حرمت امور مزبوره آنستکه نزدیک
نشود بسوی مسجد حق بالودگی وموهم وقوع در آنهم نباشد وحرمت مس کتاب قرآن جهت
آنستکه کتاب تدوینی حق بوجهی کلام حق است دنمی رسد بمقام کتاب حق چه جای کلامیت
مگر پاکان از الوده گیهای علایق واخلاق بهایم وسباع وشیاطین وموذیات کما قال نعم لا یمسه
الا المطهرون سیما بر قرائت نفی وحرمت مس اسماء الله والنبی والائمة بجهت آنستکه گذشت
که اشیاء را وجود عینی ووجود ذهنی ووجود لفظی ووجود کتبی است مثل هستی بشد مودار ازان شیء است ودر کم
که قاعدة الاسم هو المسمی بوجهی تا اینجا نباید بی حرمتی داری نقش وخط از این جهت است که قرائت
لحاظ معنی است وسر علم تقریب بلوث بمساجد وحرم آنستکه در این ابنیه واشارتست بعدم
تقریب بقلب واگر شده باشد تبعید از آن واجب شوی است وعلم وضع مذکور واشارتست
باینکه وضع شیء که از عین مطهر معنوی بلکه از الوده کان باطنی باشد مثل ذنب ودیدن
ناپاکان وخوی وخصلت پلیدان در قلب که بیت الله است ناروا است پس هرگاه حصن ملک محترم تن
وجواز اینها در بیت ظاهری جائز نباشد وازاله نجاست مطلقا از اینها واجب فی حال اینکه بیجا رفته
در اینها نهاده بس حکم بیت باطنی اش که اوسع از سما وارض است وپای از آن بیرون نکذاشته
خاصه در خاصان اهل الذکر وخاصرانان که وجود شان عین ذکر حق است چه خواهد بود بلی
در این بیوت اذن الله ان یرفع ویذکر فیها اسمه فکر گذارده تقدیم مظهر اعظم وقدم انانکه چون
قرب نوافل پیدا کنند بی یبصر وبی یسمع را مصداق شوند واما انکه می که کل الاقدام الالهیه
او بادوح کل است بی تجافی از مقام اعلا نکنجد مگر در بیت لا یسعنی ارضی ولا سمائی الحدیث
واما اینکه قرائت هفت آیه کراهت ندارد در این هفت آیه ایمائی دارد بسبع المثانی که فاتحة
الکتاب باشد وچون ام الکتابست وابجد در قرآنست وفاتحه است چنانکه در جزء اهمه آمد

و وجود کتبی

الطوال

واجمال عین تفصیل است بوجهی وقرآن تالی ذکر الله است که حسن علی کل حال اینست که قرائت
منهی بذکر است پس رخصت است خواندن هفت آیه از قرآن واز این جمله است سبع
المثانی تا جمع بین الوضعین شده باشد که الجمع اولی من الطرح ومس جلد وهامش مصحف
وبحواشیها کراهتش معلوم است ونوم جنب وضو کراهت دارد که النوم اخ الموت باید بپا
رفت اللهم اجعل عاقبة امورنا خیرا وعلل دیگر باقی مکروهات بعضی امور طبیعیه نیز هست که بکو
در اختضاب قلت مبالات است بتطهیر شاید جزئی عین طهر بماند مسئله ساقط خون حیض خون بنت
که از رحم آید در حین بلوغ وبعد معتاد میشود غالبا واین خون غذای طفل میشود چه در رحم
وچه در حین ارتضاع اینستکه در حال حمل وارتضاع نمی آید که در غذای طفل صرف میشود
وچون وضع حمل میشود بتوسط اوردة بپستان آید وباعداد عروق غدّیه پستان از حمرت
بزردی وسپیدی صورت در ره بصفای لبن کردد ع تو زغاری چین اری تو ز خونی لبن اری واقل این
خون سه روز واکثر ده روز ودر میانه متوسطاتست ومنعقد نمیشود که در آن حال برای
زن صلوة وصوم وطواف وصوم را قضا میکند نه صلوة را ودر بسیاری از احکام حل وحرمت
وکراهت مانند جنب است ولی در بعض احکام مخالفتی دارند مثل انکه وطی در حال حیض
حرامست نه در حال جنابت واما استحاضه خونیست که بعد از عادت یا بعد از عشره یا بعد از غایت نفاس
یا بعد از یاس بیاید وبر ایشان بعضی زیاد کرده اند واینجا صلوة رخصتست ودر قلیله غسل
ندارد وتبدیل قطن باید واز برای هر نمازی وضوئی سازد ومتوسطه با این احکام غسلی
برای نماز صبح باید بکند وکثیره با این احکام دو غسل دیگر باید بکند غسلی برای ظهرین
که جمع کند میانه این دو صلوة وغسلی برای عشائین که جمع کند میانه آن دو اسرار اینکه خون
حیض حکمش مغلظ است که رخصت عبادت نیست ودر شعر ازان در ثوب یا بدن جائز الصلوة
نیست وهم چنین در خون دیگر بخلاف دون الدرهم از خونهای دیگر علتش آنستکه این
مانند منی ماده بدن است که غافل وذاهل در مقابل محبوب این را میخواهد بلکه هر چیز را

برای خود میخواهد وخود پرست بد تر است از بت پرست و گوهر ذات خود را فراموش
کرده که نسوا الله فانساهم انفسهم وحال انکه باید این را فراموش کرد و حقیقت نفس ناطقه
را شناخت بیت تن خاکی بیاچها که نکرد چه کشیدیم از این دنی زاده وانکه قرار خدائی
بر این است که کسی تا انکه وجه عبر دامی بینیا خالطت بجوزند ندارد و نمی بیند فطرة الله التی فطر
الناس علیها است و دفع آن این است که نباید خود دید بلکه باید خدا دید لا احد اغیر من الله
عزوجل و معرفت نفس طریق بمعرفت خداست نه معرفت جسد واما خون استحاضه این حکم
را ندارد که رخصت است بان دخول در نماز چون فضول انست و فضول الشی حکم آن شئ
ندارد و عبادت هم بسیار مطلوبست دارد بیت این قبول ذکر تو از رحمت است چون نماز
مستحاضه رخصت است وجه آخر سر دیگر آنکه اداردها ثلثه ومنی و مباشرت و موت
و نحو اینها حدث اکبراند و موجب غسلند اینست که انسان هیکل توحید است و صورت
جامعیت کل من قتل نفسا الآیه ان الله خلق ادم علی صورته وفی القدسی یابن ادم خلقت
الاشیاء لاجلك وخلقتك لاجلی بیت همه اینه رخ ادم آدم اینه بر طلعت اوست
چون پس ادم حقیقی جامع کامل مثل ندارد چه ثانی ندارد متن است وهمه ممکنات شرح او تفسیر
است وهمه نشر او بیت از بینه الف علی را طالب واز ه و دو لام جو محمد را نام یعنی از
بینه حروف اسم اعظم که ال ه باشد و یکی از وجوه ایه لیس کمثله شئ اینست که نیست
مثل مثل بفتح ثا مثله او شئ چه جای خود او که مثل ندارد ولی مثل بفتح دارد که مثل
اعلای او و مظهر والا اوست نه ثانی باین عزلی از او وخلیفه بصفات مستخلف است و مثل اینست
چون عکس من حیث هو عکس که نمودار عاکس است و هستی علیحده ندارد غرض هستی مطلوب
است پس هر حدث که موهم اثبات مثل وشریکست حدث اکبر است وهم چنین موت که تعلق دفع
آن نور اسپهبد است از صیصیه کل الصیاصی و موهم رفع حیوتست که حقیقت و حقیقت
حیاة همه مظهر بود پس اثبات مثل وشریک خواه با خراج اصل ماده باشد که منی و خون حیض

واستحاضه باشد یا باید او موهم خود مثل شریك در ذاید بن وخواه بحرکات مباشرت
که صحبی قریب است حلت بن دکست که منشاء غسل است که طهارت کبری است پس دمهم
اعظم وجودی وصفت علیه فعلی او که نفی شریك و ثانی باین بینونت عزلیه کردی میتعاشیم
شود که ذات حق شریك ندارد ان الشرك لظلم عظیم و نعم ما قیل ابی النظام شمسین
فکیف لا یابی الحین وانکه کفتیم در اول انسان هیکل توحید که توحید ثانی خاصی ثانی
نمیکذارد موافق است با انچه در احادیث ائمه ماثور است که نحن هیاکل التوحید المودعة
فینا اثاره و در این تلمیح است بحدیث العلی الاعلی که در جواب سوال از حقیقت فرموده
نور یشرق من الصبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید اثاره که ایشان بوجود و تحقق توحید
کنند واما سر اینکه زن اقضا میکند و نماز را نه انست که نماز را مکرر میکند میشود
واهمال در کار زوج لازم اید بوجوب قضاهای نماز ها وحال انکه چون مرد اعقل و
اکمل از زن است وجود زن بوجهی از طفیلی مرد است چنانکه احکام شرعیه مانند اطاعت
وطلاق و تعدد دائمه تا بلوغ نصاب و تکثیر مملوکه و منقطعه هر قدر که بخواهد منادی
باینست و اما قضای صوم بجای ضرر ندارد و بخودش نفعها دارد که استکمال یا بدو
اخرتش معمور کردد و در هر سالی یکبار اتفاق افتد مسئله نفاس خونیست که با تولد
یا بعد از تولد واقع شود پس اگر خون نباید نفاس نیست و اقلش لحظه است و اکثرش مثل	اکثرم
حیض و حکمش حکم آن و سرش همچون سر آن و این غسلها همه و ضو میخواهد قبل یا بعد
و قبل مستحب است مگر غسل جنابت مسئله کسی که مس میته ادمی کند پیش از تطهیر ان	که وضو نداردم
و بعد از سرد شدنش باید غسل کند بلکه جزء منفصل ازو که مشتمل بر عظم باشد همین
حکم را دارد سر سالکی هر گاه مجالست کند جاهلی را که متبع است بموت جهل و بوید از
احوال سنیان باین چیزی باید شست و شوی دهد خود را بتوبه و انابه و هر چند
جزئی بنماید اغال نا پسند چه اجتناب تام لازم است که صحبت جاهل میمیراند قلب را

رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت • وز تو نرمید زحمت آب و گلت • زنهار ز صحبتش
گریزان میباش • ورنه نکند روح عزیزان بحلت • جانهای مرده اند که در تن هستند
الحذر مسئله در غسل اموات گفتنی باید که مختصر گفت واجبست و موجه
ساختن او را بقبله و از سنن آنکه بدو استاد و تلقین شهادتین و اقرار بائمه اثنی
عشر و از سنن است تلاوت قرآن در نزد او و سراج در لیل و تلقین کلمات فرج
و تغمیض چشمهای او و تطبیق دهن او و آنکه پوشانیده شود که باسی و مثل آن و دو دتش
رضا باشد و تعجیل در تجهیز او اگر مشتبه الحال نباشد و مکروه است حضور جنب و
حایض در نزد او مثنوی توحید اصل الاصول آمد و غایت ایجاد و انتهای تا لحد باید کوشش
کرد و لیس للانسان الا ما سعی مثنوی تا توانی میخراش و میخراش • تا دم رفتن دمی غافل
مباش • و بعد از معرفت حق عرفان بحق مظهر اعظم و مجلای اتم نبی و ولی و عقل کل
و نفس کلست چه روحانیتشان کلیتی دارد و در مقام ولایت کبری نور واحدند
بلکه در تحقیق همان علم توحید است چه خلیفه صنعت مستخلف است همه اسمای
حسنای او مظهر و اعظم او میند چنانکه در اخبار است نحن الاسماء الحسنی و اسراج
از باب تطابق عالمین صورت و معنی است که تشعیل مصباح جان از نور حقیقت
میشود برای بیت الا ایمان و دل دارد ز داد و • توان نوری که لم یمسسه نار •
نجاجه بشکن و زیت فرحه زن • بنور کوکب دری درآویز • غافل ظاهر را چراغ
از برون آرند و بزم را روشن کنند و محفل دل چراغش از اندرون آویزند و منور
بلکه نور علی نور شود و در این اسراج بزبان حال افصح از زبان قال گویند بیت
دل افسرده را دم سحت بنور • چراغی زان بغایت روشنی دور • منور کن دل افسرده ام را
برافروز زان چراغ مرده ام را • وقت احتضار هنگام تجلی حق است بر موسی نفس ناطقه
و از باب تطابق موت طبیعی بموت اختیاری که پیغمبر فرموده موتوا قبل ان تموتوا

و از فلاطون است که میت بالاراده تحیی بالطبیعه باید سالک اغماض عین قلب
کند و چشم از ما سوی الله بپوشاند و صمت عادت کند و از تکلم بباطل دهن فرو
را بربند و مبسوط الیدین بالعطا باشد و تعزیت در غطا در و تعجیل
بتجهیز تشبیهی است برای سفر و سرعت سیر معنوی و کراهت حضور
ناپاکان بمحضر محتضر اجتناب سالک شاید از اشرار مسئله مس مسلم را و کسیکه
در حکم اوست چون ولد او باید غسل داد و در این غسل ثلث باید مرتبه
سدر دوم مرتبه بکافور و مرتبه باب قراح و اگر متعذر باشد بمفقود و اقتصار
میشود و اگر خلیط ممکن نشود اقتصار اصلا بقراح شود سر این شستشوها
اشارتست بفناهای حق مناوی افعال در فعل حق که این را محو گویند و فنای
صفات کمال جمیع اوصفات حق و این را طمس گویند و فنای وجودات در وجود
حق و این را محق گویند و اول توحید افعال دوم توحید صفات سیم توحید
ذاتست و غسل باب قراح ناظر بسیم است که آب صرف خالص مناسب خلوص
وجود است از شوب صفات کمال الاخلاص نفی الصفات و غسل بکافور مناسب
دوم است که کافور از عطریات است و صفات الله معشوقات مظاهر بند و غسل
بسدر مناسب اول است که سدر اشارت بسدره منتهی است که بمعنی حیرتست و
ظهور حیرت در افعالست چنانکه درنا خوش سدر رد دار شاد در شاقط میشود
براعضی و مراد حیرت عند ذهو است که حضرت ختمی مآب اشاره فرموده بقولش
رب زدنی تحیرا بیت که جمله تو دی پس این جهان چیست • در هیچ نیم پس این فغان
چیست • و نیز آن تقرب بحق که فعلش در فعل حق محو گردد بسدرة المنتهی که در
در سماء سابعه باد و اقصا جنت سیدا است بحسب باطن و سدرة المنتهی در
تاویل برزخیست کبری که نهایت مراتب اسمائیه است و اغصان و فروعی دارد

بحسب نظایر کمال علوم و اعمال شان ص اخاك احضیض العمود والسکر معرجی البهاو
محوی منتهی قاب سدرتی و نیز تفاؤل است به غسل به نیل خود جنت شراب طهور چنانچه فرموده
که فرموده حق تعالی وسقیهم ربهم شرابا طهورا و شراب ممزوج از زنجبیل اش وکافور بیش
کز زنجبیل اش اشارتست بحرارت عشق حقیقی حق وکافوریش ببرودت ایقان عین
الیقینی حق وصرفش اشارتست بحق الیقین وفنای محض بوجود خود در وجود
ذات حق نعم ما قال ش علیك بها صرفا وان شئت مزجها فعدلك عن ظلم الحبیب هو الظلم
مسئله در تکفین است واجب از کفن سه قطعه است مئزر که بفارسی لنگ گویند
که از ناف تا بزانو باشد وقمیص که پیرهن است از شانه تا نصف ساق است ولفافه
که سرتاسری نامند وازار وشامل گویند بقدر دیت که در ان پیچیده شود ودو
طرف ان بسته شود واگر سه قطعه میسر نشود اکتفا بمقدور شود بلکه اگر مقدور
نشود مگر ساتر عورتی اکتفا باو شود وجنس از چیزیست که برای مرد صحیح الصلاة
در انست و واجب است حنوط نمودن او بعد از غسل وان مسح نمودن مساجد
سبعه است بکافور سر این لبس وکسوت را حکایتی بدان از معنی که باید شعار
روح باشد که العبودیة ازاری والمسکنة مئزری بر خلاف شان مولای عظیم است که
فرموده الکبریاء ردائی والعظمة ازاری وازار در این حدیث قدسی مئزر است باشد
هر یك محتمل است چون رداء از منکب است یلی بنده باید دثارش فقر باشد ونادار
واز خود چیزی نداشته باشد العبد وما فی یده کان لمولاه گویند در بنا بانی مبنی
اتفاق افتاد کسی نبود که تلقین او بگوید در وقتی حاضر بود تلقین نمود رباعی کو من
کنه جهان کرده ستم لطف تو امید هست که کرده ستم گفتی که بوقت عجز دستت گیرم
عاجز تر از این مخواه که اکنون هستم ودر وسعت البته تلقین عربی باید داد که خیر
الاوضاع هو الجمع ودر این کبریا وعظمت که در این قدسی بود اشارتست بفیض اقدس

ومقدس که اگر در نشات معنی وصورت مراتب جمع وجمع الجمع وفرق وفرق الفرق
است که معنی وجمع الله ازار ورداء او وصورت وفرق چون مئزر است ولعبد از ان فقر
قدسی فرموده است ومن نازعنی فیهما قصمته باید عبد محض شد والعبد لا یملك
شیئا واین است قول تحقیقی در حق عبد نزد مفید فلا یری قصما ولا فصما مسئله
مسلمی که شهید شود در معرکه قتال نبی ص و امام یا نایب خاص غسل نمی خواهد
وکفن بلکه با جامه الوده بخون دفن میشود سر شهید تیغ که ظاهر کام چنین باشد
وطهارت باطن او بخونش وجسدش سرایت میکند شهید تیغ باطنی حق تعالی چه خواهد
بود که از عشق بحق در راه حق کشته میشود ومضمون این را مصداق است که ص
اذا ما احلت فی هواها دمی ففی ذوی العز والعلیا قد راحلت لعمری ان اتلفت فی
روحی بحبها رحجت وان ابلت حشای ابلت بلکه او معشوق حق است که فرموده است
من عشقنی عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلی دیته ومن علی دیته
فانا دیته مسئله واجب است دفن مسلم را بعد از نماز براو ودفن مواراتست
در ارض وباید بسوی قبله باشد روبش ومقادیم بدنش وبر جانب راست باشد سر
حکمت احترام جسد میت وزیارت اهل قبور ومشرف شدن بمشاهد مقدسه مراتب اشتن
انسان بالفعل وهیکل توحید بودن اوست چنانکه گذشت که نفس جسمانیة الحدوث
وروحانیة البقاست وقوی وطبایع مرتبه ازاوست بلکه جسم وقوای انفعالیه مرتبه
ازاوست چنانکه قول حق هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا
اشارت باین دارد که جمع فرموده میانه انسانیت وعدم ذکری در ناحی او واین استکمالات
ذاتیه شان ذاتی مبدل میشود بشان ذاتی اعلا وطبع نفس میشود ونفس قلب وقلب
روح الی ما شاء الله تعالی نه بطور انقلاب دیگر دیدن مفهوم مفهوم دیگر یا وجود
بشرط دیگر مرتبه وجود مشروط بمرتبه دیگر بلکه بقای اصل محفوظی در همه وصل اتفق

اعلای مرتبه دانیه بانق ادنای مرتبه عالیه بلکه باتحاد افقین و بقای اصل محفوظ
نه بنحو ترکیب است بلکه مابه الامتیاز عین مابه الاشتراک است در وجود حقیقی و
اتصال وحدانی در جسمانیات مساوقست با وحدت شخصیه چه جای در روحانیات
پس لابشرط از هر یک عین لابشرط از دیگر است پس طبع لابشرط مرتبه است از انسان
نه طبع بشرط لا بلکه نه حس بشرط لا هر چند از ناتمام اظلال او باشند پس انسانی متصل بوهم
و خیال است و انسانی بعقل عملی و انسانی بعقل نظری و انسانی با علای از اینها بلکه انسان [illegible]
واحد بالفعل مرتبه متصل است بلاهوت و این در مرتبه استغراق در ذکر و فکر حق
و مرتبه متصل است بجبروت در مرتبه استغراق در ملاء اعلا و مرتبه متصل است بملکوت
اسفل و وقتی فاعل بالطبع است و همانکه قمت وقعدت میگوید همانست که تعقلت و
تذکرت میگوید و تنزیهی که در نفس ناطقه کنند در حقیقت راجع است بتنزیه مرتبه
عالیه ان و اکثری مردم از اخبار شنیده اند که نفس ناطقه قدسیه لطیفه است مجرده
از بدن و قوای آن و نیست مقاشان مگر مجرد برزخی و حس و قوای و طبایع و همه
مبالا تش نیست مگر بهبدن و مقامی ندارد مگر ابد نبات و نیست مگر قبضه موهوم
و مخیلی و مشت طبایعی پس اگر ذاتشان محصور در اینها نباشد اینها مراتبی از ذاتشان
باشد بالفعل و مراتب دیگر بالقوه مانند و انسان کامل کامر و حدت حقه ظلیه دارد و نه
عددیه و یکی اند و جوه ایه لیس کمثله شئ این بود که لیس کمثل الاعلی شئ و نعم ما قیل
ش و لم اره یرنی عن خصوص حقیقة • الی کبری فی عموم الشریعة • و لم اله باللاهوت
عن حکم مظهری • و لم انی بالناسوت مظهر حکمتی • لا یشغله شان عن شان بنحو الحکایه
پس چون مراتب انسان را دانستی بدانی که قبر حق است و بدانی که قبر و مزار اقسام دارد
از قبر صوری طبیعی برای بدن طبیعی که چون حرارتیست از آفتاب باقی پس از غروب
آن و بیگانه از ان نیست بلکه نفس را استخلا فیست در ابقای قدری از مزاج و شکل

باقی بعد از موت طبیعی و لی نه خلیفه مباین و از قبر صوری و برزخی که موعود است در
شریعت و ضغطه قبر و ضغطه علایق و صور اینها را از قبور روح چه طبیعی چه برزخی و
اخروی که خود اینها نیز قبر اند برای روح و بدانی که مزار بعضی در عالم ملک است و از
بعضی در ملکوت و از بعضی در همه عوالم چنانکه در حق ائمه ع ماثور است که قبورکم فی
القبور و بلاهوتیتشان در لاهوت و بجبروتیتشان در جبروت و بملکوتیتشان در
ملکوت و ببدن طبیعی در ناسوت بلکه کلیتی دارند که فرموده اند که قبورنا قلوب شیعتنا
و موالینا پس انسان مقسم اقسامیست و کاملش همه را دارا است ادم ملکی که طبیعی باشد
وادم ملکوتی اسفل که مثالی باشد و ادم ملکوتی اعلی که نفس کلی دارد و ادم جبروتی
که عقل کلی دارد و ادم لاهوتی که در عالم غیبانی ذات مقدس است پس حکمت زیارات و [illegible]
در قرابین معلوم شد و اینکه امور جزافیه نیست و بر حکمتهای عظیمه مبتنی است و اینکه
زایرین انحصار در فرقه دون فرقه ندارد بلکه ارواح صدیقین و ملائکه مقربین
جمیعا زایرند و چون دارای همه مقاماتند دانستی در حق ایشان پس آنچه مثنوی در
حق ایشان از حدوث و قدم زمانی و جنبه امر و خلق و فنا و بقا همه را مذعن باش و الله
ولی الفضل و الهدایه مسئله تیمم سیم از طهارت تیمم بود و آن بدل از غسل میشود و
بدل از وضو میشود و شرط تیمم معظم یافت نشدن آبست یا خوف استعمال آن بسبب
مرضی یا ضرری و در صورت فقدان آب باید تفحص شود در جهات اربع هر یک
بقدر مسافت رهائی یکتیر یا دو تیر و تیمم جایز است بخاک و ریگ و سنگ و کلوخ و
زمین سنگین که همه ارض است و داخل است در صعید که خداوند تعالی فرموده فتیمموا صعیدا
طیبا و همچنین غبار یال اسب و نمد و جامه اگر دست بمذکورات نرسد و جایز نیست بمعدن
و خاکستر و آجر و سوناره و مزوج سر هر چیز را باید لیست مثل عبادات اجرا و نوامیس الامثله
که بالتشد از عبادات اجرا که نیست قربت محض تخلق و تحقق دارند تا در طرف نازل مرشد

باد و بیر که هر یک را بدلی است و در طرف عالی که بخست این جنبش از حسن ازل
خواست میرسد بجائی که انبیا و اولیا خلفای حقند نه ابدال چنانچه من یشتاق الی
اولیائی لقائی فلیلقین و جزا اولیائی من احبهم فقد احب الله و من تخلی عنهم فقد
تخلی عن الله • هر که خواهد هم نشینی با خدا • گو نشیند در حضور اولیا • مسئله کیفیت
تیمم است چنان است که اول نیت کند و قصد بدلیت وضو یا غسل کند و هر
دو کف دست را بر زمین زند برای وضو یک ضربت و برای غسل دو ضربت و مسح
کند بکفین پیشانی و دو جبین را و بعد از آن مسح کند ببطن یسری پشت دست
یمنی را و ببطن یمنی پشت یسری را و معتبر است ترتیب و موالات سر الظاهر عنوان
الباطن ظاهر را باید تقریب بخاک ظاهر کرد و در نزد او باید خاکساری کرد بیت
بخاک افتادن دفر کار رسیت • که عزت پیش او در خاکساریست • و باطن و قلب را
باید تقریب بخاک مذلت و نفی انیت کرد که بوسائل هضم قلبی و قالبی شاید عابد
خود را مورد عنایت معبود سازد ع در دل دوست بهر حیله رهی باید کرد • و سر آنکه
تیمم بمعدل ممزوج جایز نیست آنست که مرکب چه تمام و چه اعتباری مثل تراب ممزوج مطهر
نتواند بود من حیث الترکیب بسیط مطهر است از الواث نقایص پس چنانکه هر ممکن زوج
ترکیبی است هم چنین هر مرکب ممکن است و امکان ظلمت است نه از باب انعکاس
موجبه کلیه که کنفسها ملکه از باب مبرهنیت هر یک از قاعدتین چه هر مرکب محتاج
است لا اقل بعلل قوام و بمواد و صورت و مانند اینها جایز نیست و از این جهت که حکایت
کنند از مسکوس شیطان که نار است که کان من الجن ففسق عن امر ربه و نیز حکایت
کنند از نار غضب که حکم غضب را نتیجه شد مسئله نماز اقسام دارد واجب و مندوب
اما واجب شش قسم است یومیه و جمعه و نماز عیدین و نماز آیات و نماز طواف
و نماز ملتزم شدن و عهد و یمین و امثال آن و بحصر ندارد سر نماز افضل

قربات و اکمل طاعات و عمود دین است ان قبلت قبل ما سواها و ان ردت رد ما سواها و
از حضرت صادق ع مرویست که ما اعلم شیئا بعد المعرفة افضل من هذه الصلوة الا تری
الی العبد الصالح عیسی بن مریم قال و اوصانی بالصلوة و الزکوة ما دمت حیا و نماز
جامع است و صدقه جمعیت را دو مثل و صدق صیصیه است اینه کرام القری و سواد
اعظم است چه مشتمل است بر فنون طاعات از قیام و رکوع و سجود و قرائت و ذکر
و دعا و عبادت قلبی و قالبی و وجودی و عدمی چون نیت که عبادت قلبی است و چون
اهتزازات روحانیه و انسلاخات قدسیه که الصلوة معراج المؤمن و صلوة
اسمش هم مشعر بوصل است و باید از روی شوق و نشاط بنماز ایستاد که اکرام
بمنکر درنده اینه بطوع تلبیه عاشقی که ذکر دوست و حضور بمحضر اوست
و چون صمت از باطل و امساک از اکل و شرب و فعل منافی که عدمیات اند چه
بنا عدمیات که منشا وجودیه هستند چون معد و دفع مانع و تخلیه از رذایل
که شرط تحلیه بفضایل است بلکه نماز مشتمل است بر همه ارکان اسلام و فروع دین
اما اشتمال آن بر روزه پس ظاهر است بجهت کف از مفطرات در حال نماز و اما بر زکوة
بجهت قرائت مالک یوم الدین را که او است مالک وجود چنانکه بیاید و بجهت قرائت
بعضی اهدنا الصراط المستقیم را و اما بر حج بسبب توجه بقبله که کعبه است و توجه
بصاحب خانه که در دل است و دل عرش مجید اوست و اورنگ سلطان او در دل
عبد مؤمن است که لا یسعنی ارضی و لا سمائی الحدیث و اطلاقات عرش را جای دیگر گفته ام
و اما اشتمال نماز بر جهاد بسبب آنکه فرموده حضرت ختمی است که رجعنا من الجهاد
الاصغر الی الجهاد الاکبر بیت تو را با دیگران جنگست و دشمن در بن خانه • بگیر
نفس خود بر کرد اگر در بند پرخاشی • و هویدا است که بجمیع عساکر از جوارح و قوای
روحانی و جسمانی در تحصیل طهارت بدن و روحانی و نماز قالبی و قلبی باید مبادرت کرد

با جنود نفس ثلاثه پس روشن گشت که نماز در جامعیت جمیع عبادات و ارکان
و فروع دین را چون هیکل توحید است که انسان کامل باشد در جامعیتش کل
انواع طاعات این است که در جمیع ازمنه بر همه واجب بوده و در همه احوال مطلقا از
ساقط نمیشود و وجه دیگر در جامعیت نماز همه عبادات را آنست که عبادت دو گونه
است تکوینی که از آن تسخیری نیز گویند و تکلیفی که از آن اختیاری نیز گویند و در
تکوینی کل شریک اند و بجز امتثال شانی و شیوه نیست که مواد او امر حق را بقبول
صور مطیعند و مهیات او امر شرا بقبول وجودات ممتثل اند و وجود منبسط کلمه
کن است و مهیات بان یکون و لا سبیل الا الی الطاعة چنانکه حق تعالی فرموده آیت
ان کل من فی السموات والارض الا آتی الرحمن عبدا و ایضا کل قد علم صلوته و تسبیحه و
ان من شیء الا یسبح بحمده و این نظر عکوس که در مرائی و خیالات و عکوس آثار شان و اظلال
انها رکع و سجد لله اولم یروا الی ما خلق الله من شیء یتفیؤ ظلاله الایة و در این بندگی
تکوینی راه و روان شاه راه هوشمندی و معرفت و ره سپران بیغوله بیخبری و غفلت
متساوی الاقدام اند و در عبادت تکلیفی است که منهم شقی و سعید و کفر و ایمان و
تشریعی بسته باستشعار است پس عبودیت تکوینی بازای رحمت رحمانیه است که وسعت
کل شیء و عبادت اختیاری شکر گذاری رحمت رحیمیه است و در برابر آنست پس در
ارکان نماز و افعال اشاره شده بجامعیت آن عبادت تکوینیه را نیز پس بعبادت قلبیه
و عبودیت او اشارتست بعبادت ملائکه علامه و بحرکات در اوضاع ارکانیه از قیام
برکوع و نحو این اشارتست بعبادت فلک و حرکات وجد و شوق او کما قال المعلم الثانی
صلت السماء بدورانها والارض برجحانها والماء بسیلانه والمطر بهطلانه و قد یصلی
له و لا یشعر و لذکر الله اکبر یعنی عبادت شعوری و تکلیفی اکبر است و صلوة جسم فلک
حرکت وضعیه آنست و قیام اشارت بعبادت تکوینیه خود انسانست که اشرف اوضاع بازای

اشرف

بازای اشرف مخلوقاتست و رکوع اشارت بعبادت حیوانات صامت است و سجود اشارة بعبادت
نباتست و تثنیه سجود باعتبار حرکات بظاهر ارض بشاخها و بباطن ارض بریشها و در
بعض سجدات مسنونه بتسنین افتراش بصدر بر وجه مسجد اشارة اکراست و جلوس
در تشهد و سلام اشارتست بعبادت معادن و جمادات که حرکات اینها در ضعیفه و کمیه در
اینها منقطع شده اند و گویا غش کرده اند و بیخود شده اند از قوت و ارادت و قلت ظرفیت
اینها پس اینست انجامعیت شطری نماز و جامعیت تو که هیکل توحیدی بیت ظاهر تو جوهره است
و باطن کل کل مخلش را قاصر مبین در عین ذل از حقارت سوی خود منکر بیبی ز آنکه
ممکن نیست بیش از تو کسی چون در آید وقت رفعتها کل از وجود تست خلعتها کل و
طبیب نفوس در شریعت مطهره مداوا فرموده رفع بیماری انهماک در شواغل دنیویه را بتکریر امر
فرموده چون غفلات متتالیه و جب موادیه در تتابع و تراجع دوا انستی تکلیف لطف
است و لطف بر خدای تعالی واجب است که ان الحسنات یذهبن السیئات و از حکمتها جلیله
نماز ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر مجملا اسرار نماز بیشمار است و از برای هر یک
از مقدمات و مقارنات و مکملات نیز مجملی گفته خواهد شد بتایید الله مسئله بدانکه عدد
نماز واجب را بجملها مختلف گفته اند بعضی هفت گفته اند بانضمام صلوة اموات و بعضی نه
گفته اند بتفصیل صلوة آیات بنمازهای خسوفان و زلزله و ظهور امور غریبه سماویه و الحق
آنست که شش باشد باسطوای انها در آیات و اما اطلاق صلوة بر نماز میت مجاز است که
لا صلوة الا بفاتحة الکتاب و لا صلوة الا و تحلیلها بالتسلیم و نماز یومیه هفده رکعت
مشهور است در حضر و یازده میشود در سفر سر عدد هفده عدد شریفی است که
کلیات عالم ملک و مطلق عالم شهادت اعنی اعم از شهادت مطلقه و شهادت مضافه که
نفوس را هم شامل باشد نیز هفده است عناصر سبعه افلاک تسعه و عناصر اربعه و
موالید ثلثه و عالم معنی مضاف بانها و نیز عدد حروف مقطعه بحسب اصل خط که حذف کنی

متشابهات مثانی ومثالث را اعنی مکررات بحسب شکل را در خط مثل انکه بی و تی و ثی
را بکحرف محسوب داری وهم چنین جیم وحی وخی ودال وذال وری و زی وهم چنین تا فی و
قاف هبفده است هرچند جمیع محکمات ومتشابهات بیست وهشت باشد بحسب لغت عرب
که قران بان نازل شده ونیز عدد حروف نورانیه که در فواتح سور قرانی است که ترکیبش صراط
علی حق نمسکه است با سه حرف که در بینه انهاست که فی ودال وواو است هبفده است و
یازده رکعت سفر بعدد یازده حروف متشابهه است ونیز عدد حروف علیه است اعنی حروفی
که بینه انها یکحرف است که الف باشد چون با تا ثا و ترکیب انها خطر ثبت حفظ است و
گفته اند که دارای است بینه اش الف و یا است و عوام زا خوانند واما حروفی غیر علیه
که الف متحرك باشد که همزه اش نامند وباقی حروفی که بینه انها زیاده از حرف واحد است
پس انها نیز هبفده است وسر دیگر جعل عدد فرایض هبفده انست که هر رکعتی بازاء یکی از
عمال صبعه انسیه باشد که بوجهی قوای که عمال درین صبعه وعمادا ویند ده مشعر
ظاهر و باطن وهفت قوای نباتیه اند که مولده ونامیه وغاذیه وخوادم غاذیه باشند
وشهوت وغضب از لوازم ده مشعر است ولازم تبع ملزوم است واگر این دو را علاوه
بکیرهم که نوزده شوند بعدد متصرفین در دفاتر کبیر که ملائکه موکلین سبعه سیاره و
دوازده برج باشند وچون ودود بجهه از تعلق باین عالم ناشی علیهما السلام عشر بین دو
رکعت صلوة جمعه نیز محسوب شود ودر دیگر بنودن فرایض از یازده که عدد هو باشد که هو
اسم اعظم اشارتست بقومیت ولا بدیت او برای هر موجود یا موسی انا بدك اللازم ع
زهرچه هست گریزانست وناگزیر از اوست مسئله از نمازهای مندوبه نوافل مبتدئه
است واز انجمله است نیز مندوبه باقی که سببی دارند مثل نماز تحیت مسجد ومثل نماز زیارت
وافضل نمازهای مندوبه رواتب یومیه است که ضعف فرایض یومیه است سی وچهار
رکعت است هشت رکعت نافله نماز ظهر است پیش ازان وهشت رکعت برای نماز عصر است

پیش ازان وچهار رکعت برای نماز مغرب بعد ازان ودو رکعت نشسته که بیك رکعت
ایستاده محسوب میشود واز این جهت انرا وتیره گویند بعد از عشا وهشت رکعت
نافله شب ودو رکعت شفع ویك رکعت وتر ودو رکعت نافله نماز صبح پیش ازان ودر
سفر نوافل منتصف میشود وهبفده ساقط میشود که رواتب نهاریات مقصوده اند
شانزده رکعت ووتیره عشا سر اینها نوافلی است که حق تعالی در حدیث قدسی فرموده
ان العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته الحدیث ودر لسان قرب نوافل وقرب فرایض
متداول است وعبر یکدیگر ند که در قرب نوافل حق سمع وبصر عبد مقربین میشود که در
انحدیث قدسی امده که فاذا احببته کنت سمعه بیت چون بمردم از حواس بو البشر حق
مرا شد سمع وادراك وبصر ودر قرب فرایض عکس میشود که در اخبار امده است که علی
عین الله الناظرة واذنه الواعیة ویده الباسطة پس انچه عارف گفته است که علم حق در علم
صوفی گم شود این سخن کی باور مردم شود اگر از معمیات باشد نه از سطحیات اینست
حاشی ولی خالی از سوء ادب نیست شنوی از ادب پر نور امد این فلك وز ادب معصوم
پاك امد ملك تطبیق عددی این عدد نوافل مرتبه انطباق دارد بر عدد حروف مقطعه مطلقا
زیرا که با انضمام حروف اربعه فارسیه که پ وچ وژ وگ باشند بر بیست وهشت حروف
عدد سی ودو میشود وعدد شریفه است وبرهین که نظام تعلیم وتادیب وسیاسات و
وقضای اوطار همه باین سی ودو حرف است ونطق ظاهری که انسان بان موثر است در
باقی حیوانات بر اینها میگردد ودو تای دیگر یکی الف ساکن است ودیگری در لفظ
نفس انسانی که چون نفس رحمانی ووجود منبسط است ودر کتاب ابدیکو نقطه سیالة
ثم خطوط ونقوش واشکال حروف کتبیه است چون الف که راسم این همه از منه واوست
مسئله وقت نماز ظهر زوالست ودانسته میشود زوال بظهور ظل در جانب مشرق و
بمیل بعض بسوی ابروی است در مستقبل قبله پس بعد ادای چهار رکعت مخصوص

بنماز ظهر است و بعد مشترکست میان ظهر و عصر با تقدیم ظهر تا بماند بمغرب قدر ادای
چهار رکعت که ان مخصوص بعصر است و دانسته میشود مغرب بذهاب سرخی طرف مشرق
و مخصوصست بنماز مغرب قدر ادای سه رکعت و بعد مشترکست با تقدیم مغرب تا
بماند بنصف شب قدر چهار رکعت که ان مخصوص بعشا است و انتصاف شب دانسته
میشود برسیدن ستارهای که در اول شب در مشرق بوده اند بنصف اسمان و وقت نماز
صبح طلوع فجر صادقست تا طلوع آفتاب اینها وقت اجزای صلوة است اما وقت فضیلت
ظهر از زوالست تا وقت کردیدن سایه مثل شاخص و از برای عصر پس از فراغ از ظهر
است هرچند تقدیم ابا باشد تا بکردد سایه دو مثل شاخص و از برای مغرب تا ذهاب حمرت
مغربی و از برای عشا پس از فراغ از مغرب و لو تقدیم ا تا ثلث شب و از برای صبح از طلوع
فجر صادق تا طلوع حمرت مشرقی اما اوقات نوافل مرتبه در کتب مبسوطه مشروح است
و قول بامتداد وقت اینها بامتداد اوقات فضل فرائض بلکه وقت اجزا هم هست مکر
وتیره که وقت ان ممتد است بامتداد وقت اجزای عشا اتفاقا و وقت نافله شب از نصف
شب است تا طلوع فجر صادق سر باید مراقب وقت بود که میقات لقاست و منتهی ظهور
و جلالست که الصلوة معراج المؤمن و باید بدل کند دانید که اگر ملک مقتدری صادق
الوعد وعده بدهد که ترا مخلع کند بخلع ملوکانه در زمانی مسعود چکونه ابتهاج و
خرمی و ادی و مراقب حضور ان وقتی و حال انکه ان ملک عبد مملوک مالک الملک وجود
است پس چکونه باشد ابتهاج بحضور حقیقی ملک الملوک باید در این کال شرف دیکل
شعف باشد و فی ذلك فلیتنافس المتنافسون و چنانکه برای ان مهیای حضور بمحضر
سلطان مجازی خوف و رجا میباشد هم چنین برای مصلی که فرموده اند در اخبار
که لو وزن خوف المؤمن و رجاؤه لاعتدلا و اما اختیار این اوقات برای عبادت پس
اسفرار صبح یاد میدهد از تجلی شمس حقیقت بتجلی اعظم و دیکر انکه صبح بعد از بیلد

وقت تعلق روح نطقی بجمهور روح حیوانیست و عود پس از جلای این وطن در
شب که یاد میدهد از تجلی حق بصور امر و بر دو نفخه صور ثانیه و دیکر انکه بتطهیر
و عبادت تشریعی تر و تازه ببقضان میشوند برای عبادتهای تکوینی که و قضی ربك
الا تعبدوا الا ایاه و در رسیدن شمس بوسط السماء یاد میدهد از رسیدن
نفس نطقیه قدسیه بوسط بین المشرق و المغرب وحدت و تعین کثرت و کثرت در
عین وحدت و بین التنزیه و التشبیه و بین الجبر و التفویض و بوسط در اخلاق معبر
عنه بعدالت و از ذهاب چنین وجودی برای تابش افتاب در زوال حقیقی و مغرب
یاد میدهد از بلوغ بنهایت و وصول بغایة الغایات پس عبادت شکرانه باید کرد بسر
باخر بودن روز اما نسبت بابتدای شب و فرا کرفتن ظلمت صوری عالم را وقت یاد
کردن فشو ظلمت امکانی و التجای بوجه نورانی و رحمانی در محو و طمس و محق کردن
ظلمات خلقی را با نوار حقانی و استعاذه که اعوذ بعفوك من عقابك و اعوذ برضاك
من سخطك و اعوذ بك منك و اما دل شب که وقت نافلة اللیل است و ابتدادش برای
خلوت و مناجات با دوست غنی از بیانست و هم چنین استباق باوقات فضیلت
حدیثی است که سیروا فقد سبق المفردون و از کلمات عرفا شامخون است که الوقت
سیف قاطع مثنوی صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق ٭ نیست فردا کفتن از شرط طریق
هین مکو فردا که فردا ها کذشت ٭ تا بکلی نکذرد ایام کشت ٭ فردا انی را اکر باید شامل است
چنانکه دی انی را اکر بکذرد مسئله واجبست توجه بقبله در صلوة فریضه و در
مندوبه شرط صحت است و قبله کعبه است از برای قریب و جهت کعبه است از برای بعید
و بعضی کفته اند کعبه قبله اهل مسجد الحرامست و مسجد قبله اهل حرم است و حرم قبله
اهل دنیاست جمیعا شعر کعبه و سمت کعبه قبله قال البیت که قبله مستقبل هر دو و جهند
و قبله حقیقی برای قلب معنوی ذات حق است که اینما تولوا فثم وجه الله و هر دو برون از

جهتی که ملکه قلب کامل مجرد است تجرد حق نعم نه تجرد علیحده که قلب کامل را گویند کعبه حقی
است ببقاء الله نه ببقاء علیحده و صورت چون باید مطابق معنی باشد پس قبله صوری
نیز یکیست که کعبه باشد خانه مجازی حق است و خانه اگر خوانند کل است و اگر خانه دل
خانه منظر است برای صاحب خانه نه خانه منظر پس انسان کامل مرآت لحاظ حقیقت
ملحوظ بالذات ع قبله عشق یکی آمد و بس رباعی ای آنکه بقبله وفا روست ترا بر مغز
چرا حجاب شد پوست ترا دل در پی این و آن نه نیکوست ترا یکدل داری بس است یکدوست
ترا پس از آدم صفی تا خاتم مصطفی و و دنیا و همه کلمات و عبارات شد و معنی کل حق
بیت الکل عبارة وانت المعنی یا من هو للقلوب مقناطیس عبارت محل عبور است
مثنوی در بشر روپوش آمد آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب مسئله علم بقبله
واجب است مادامیکه ممکن باشد و اگر ممکن نباشد رجوع بعلاماتی کند که ظن از آنها
از آنها حاصل شود و اگر علمی و ظنی حاصل نشود بهر یک از چهار جهت نمازی کند شر
علم بقبله صوری حکایتیست از علم بقبله حقیقی و وجوب معرفة الله فاعلم انه لا اله الا
الله اول الدین معرفة الله علت غائیه خلق عالم معرفت است خلقت الخلق لکی اعرف
و این منافی نیست بلکه محققین حکما و عرفا گفته اند که علت غائیه خلق عالم عین علت
فاعلیه است و فعل الله معلل بغرض نیست و الا استکمال بر حق لازم آید زیرا که مراد از
معرفت او برای خلق معرفت بعلم حضوریست که عارف فانی در معروف شود پس
علت فاعلیه انسان کبیر همان علت غائیه انست و تحصیل نیست حصولیست و اگر خواهی بگو
علت فاعلیه است بحسب وجود نفسی اش و علت غائیه است بحسب وجود رابطی اش بما
ولی ربط او اضافه و نسبت مقولیه نیست بلکه اضافه اشراقیه است و لامعنی فی ذاته
سوی صرف ذاته عالمیه کان او معلومیه مسئله ستر عورت واجبست بر مرد در نماز
و در زن جمیع بدنش عورتست و باید بپوشد مگر وجه و کفین را و جایز نیست نماز

در جامه حرام و نه در جامه غیر ماکول اللحم و هر چند تزکیه شده باشد و نه در ابریشم و مو و کرک
آن و نه در لباس مغضوب و نه در نجس غیر نجاست معفو در نماز و نه در حریر محض
برای مرد شر شریعت لباس است و طریقت و حقیقت که معنی نماز است کی بدون
این لباس جایز نیست یا جمیلا پرده علی رؤس الاشهاد بجاست در کشف عورت در داستان
ولباس التقوی ذلک خیر و شریعت مشوب بهوا ها و ازیجه بعقر دنیا و تقویت جنبه نفسانی
با لیسه غیر جایز الصلوة میماند دیگر عورت عیوبست فی الدعاء انت الساتر عورتی والامن روعتی
ذنوبرا باید بکسوت توبت و انابت ستر کرد و قوه و استعداد را بفعلیت و نقص امکان را و
لوث ماهیت امکانیه را بلوذ بوجوب و اضافه وجود را بما سوی نفسا فی الله محو باید ساخت
ع وجودک ذنب لا یقاس به ذنب مسئله مکان مصلی باید مملوکش باشد یا ماذون در آن یا
خلی
واحکام خمس در آن میباید اما واجب در مثل نماز در مقام ابراهیم برای حاج و مستحب مثل بودن
صلوة در مساجد و مکروه در مثل نماز در حمام و نماز در بیت البراز والبول بلکه در بیتی باشد
که در آن ظرفی باشد که مبال باشد و نماز در خوابگاه شتران و در مساکن موران و محل بستن
خیل و بغال و حمیر و در قبرستان و در بیوت نیران و خمور و مجوس بلکه در بیتی که در آن مجوسی
باشد گو از خود آن مجوسی نباشد و بیتی که در آن کلب باشد یا تمثال و نماز مواجه مصحف
مفتوح یا با آتش و غیر اینها از آنچه در کتب مبسوطه است و حرام در مثل نماز در مکان مغصوب
است و مباح از مکان در نماز در سایر امکنه است سر هرگاه موعد ورود قادم سامی و
مهمان گرامی با مبعاد در بلاد حبیبی برای محب گلها می بر سبیل انثار میکند بهترین امکنه را
برای او بذل و مجهد میکند در تنظیف آن و در صلوة قالب هم باید این تنظیفات شرعیه
باشد پس چگونه نخواهد بود صلوة دل خانه یا سر یا خفی که در بیت الحرام قلب بجا آرند
که هر لطیفه معنویه را نمازی و حضوری و ذکریست بحسب خودش پس باید کمال تنظیف
و تنزیه در بیت المقدس نفس قدسیه رعایت شود و مکنسه نفی عزم درست و صدق نیت مواجه

و وساوس ملکه نقوش اغیار درو ثبت شود که نسبت آن شرایط باین شرایط نسبت آن صلوة
ومصلی است باین صلوة ومصلی ولی تفاوت از زمین تا آسمانست پس هرگاه مکروه باشد نماز
جسد در مواضعی که مظان قذارتست ودنس مثل بیت البراز وحمام واگرچه باعتبار دیگر
حمام جای تغسیل است وبعضا لخوانند مینمایند وبجز ستر عورتی پوشیدنی ندارد وهم اشاره
در اکتفاء بستر دی ولی صلوة از صلوة وصلاتست وتغسیل هنوز اشتغال بغیر است ومقدمه
است ووجوب تو صلی را در نماز صلاة وتخلیه است که عدمی نه تحلیه ووجودی پس چگونه خواهد
بود توجه وحضور لطیفه روحیه از صاحب قلبی که مبتلا باخلاق بد وخواطر نفسانیه
شیطانیه است یا قلبی که حقد وکینه بمراتب افزونتر از اشتران دارد دیا حرص زیادتر از موری
دارد دیا شهوات بهیمی بدتر وبیشتر از بهایم دارد بیت ده بود آن نه دل که اندر وی
گاو وخر باشد وضیاع وعقار وهرگاه مکروه باشد نماز در گورستان چه باشد حال نماز مرده کان دل
جهل وافسرده کان بی نشاط بمعارف که همه ابتهاج واهتزازشان بجزئیات دائره حباب لما
باشد بیت در این ورطه کشتی فرو شد هزار • که پیدا نشد تخته بر کنار • نی کجا وفی کجا
نای کجا ونی کجا دوام کجا ودم کجا یم کجا ونم کجا بیت خبلشی کرد بحر قلزم عشق • صد هزاران
حباب پیدا شد • گشت دریا عیان بوجه حباب • باز بشکست محو دریا شد • نور ظلمت بیکدگر
او میخت • ابجد لا مبهم و دالا شد • هر قدر اهتزاز بجزئیات مباهی وابد ابتهاج بکلیات کمتر بعد
وهرچه اعتنا بحبیب بیشتر غفلت از دریای وحدت که بی نهایت وبی ساحل است افزون میشود وانچه
بجنگ میاید سراب است واز آب حیات در حجابست وحکایت گلخواری که شکر میخواست وزنم
گلش را میخورد و بر نخورد کمتر از شکر میکاهد و شکر فروش میدید که در چه کار است ع تا نقیر
تا ربودت در ربودند • مشهور است وهرگاه نماز در ظالم آتشکده وتون ومطبخ مکروه باشد
نماز لطیفه روحیه صاحب قلب پر از نیران غضب وخشم بر مظلومان چه خواهد بود بیت
آتش که ظلم دارد ببین دو که تنی • دود سیه فو طرش خاك کبود دیتر • وهمچنین خانه دلی که

سك نفس اماره داشته باشد یا تمثال خیال باطل چه باشد ووقتی نقشهای مصحف مصادم جنود
در عمارتست وهرگاه نماز در بیتی که مجوسی مشرك در آن باشد مکروه باشد شرك خفی در قلب
حسابش معلوم است ان دبیب الشرك فی امتی اخفی من دبیب النملة السوداء فی اللیلة الظلماء
علی الصخرة الملساء واز نیها [?] اگر گفتیم استنباط کن اسرار مکروهاتی را که نگفتیم مسئله جایز نیست
ایستادن زن برابر مرد در حال نماز چه جای پیش ایستادن واصح تحریم است وفرق نیست میانه
محرم واجنبیه ومقتدیه ومنفرده وبعضی رفته اند بسوی جواز با کراهت وزایل میشود منع
بحایل یا ببعد ده ذرع یا تقدم مرد هرچند سر سجده زن برابر قدم مرد باشد سر الوثیق
ثم الطریق در راه و سیر و سلوك تکلیفی هم باید همچنین قدم باشد تا توانی در توان متطرق نشود
ودر عبادات تکوینیه هرگز مرد وزن برابر نبوده اند وبالعدل قامت السموات والارض
والعدل وضع شی است در موضعش پس در عبادات تکوینیه یکطایفه از مردان وجودات
امکانیه اند امکان بمعنی فقر وتعلق ویک طایفه از زنان اعیان ثابته ومهیات امکانیه
امکان بمعنی سلب الضرورة واستواء النسبة ویکطایفه از مردان اسماء الله تعالی اند در
وجودات ومربیات ویکطایفه از زنان مظاهر ومربوبات منفعله وطایفه دیگر از مردان
صور وقوای فعلیه ویکطایفه از زنان مواد وقوای منفعله وهمچنین عقول ونفوس از جهة
با از وجهی نفوس وابدان وآباء سبعه وامهات اربعه وهم عبادت دارند در سکنات تکوینیه ولیس
ونحن تکوینی ولا سبیل الا الی الطاعة والامتثال ولی همه جا مردان مقدم وزنان موخرند
پس در عبادات تکلیفی نیز باید چنین باشد تا وضع مطابق با طبع باشد وبنظر بعبادت
تکوینی فرموده وقضی ربك الا تعبدوا الا ایاه بنابر اینکه بفعل نفی باشد نه نهی ونون نباید
افتاده باشد وآمده است در اسماء حسنی یامن لا یعبد الا ایاه وبهمین نظر اطلاق وعموم گفته
گفته است مثنوی مومن وترسا یهود وگبر ومغ • جمله را رو سوی آن سلطان الغ بیت هر
کس بزبانی صفت حمد تو گوید • مطرب بنوا خوانی وبلبل بترانه • واز اینجاست الطریق الی الله

بعدد انفاس الخلایق وازاینکه اهل الذکر در همه جا ذکر او میشوند از همه مسئله در اذان و
اقامه است اذان دو قسم است اذان اعلام واذان ذکر واعظام چه اعظام الله مراد باشد و چه
اعظام الصلوة وقسم دوم هم اعلام دارد ولی وجوب است واذان در لغت بمعنی اعلام هم امده
واذان واقامه از شعایر اسلام است واز سنن اکیده است بحیثیتی که اگر فراموش کند و داخل
در نماز شود مادامیکه رکوع نکرده تواند نماز را از سر گیرد تا اذان واقامه بگوید و در صلوة جهر
ندب اکد است و در مغرب وغداة در نماز جماعت قول بوجوب هست و سند و ثبت اقامه اشد تاکیدا است
واما انکه از برای کدام از نمازها و در حق کدام از مصلیها مسنون شد از برای فرایض خمس یومیه
نه نمازها واجب دیگر واما در حق کدام مصلی پس مطلق است مرد و زن منفرد و جامع در حال ادا و
قضا در حضر و در سفر ومستحبات رفع صوت از برای مرد وترتیل در اذان وحدر در اقامه و
طهارت واستقبال قبله وفصل برکعتین یا بسجده یا جلسه یا خطوه یا سکته یا تسبیحه سر اذان
اعلامی خصوصا اذان موذن رابت که در بلندیها میگوید ندا کردنست مردم البوی حق تم ومانکه
شد نشانه از ا ع دیگر گم کر تو میکرد و من از کاد شدم ۰ وحکایتیست از اذان خلیل که چون بامر
رب جلیل خوانه کعبه را بنا کرد مامور شد که ببام خانه بر اید و مردم را ندا کند که هلموا البنا و دفت
و ندا در داد و از انست که حاجیان لبیک گویان اند و در استماع ندای موذن رابت مومنان
نیز لبیک گویند چنانکه انعکاسیت نیز حکایت است از صلا زدن کل موجودات را بکعبه حقیقی وجود
انسان کامل که قلبش عرش الرحمن است یا ابن ادم خلقت الاشیا لاجلک وخلقتک لاجلی و وجود
انسان کامل حرم قدس ایزدی پاکست ومن دخله کان امنا وحیعلات تحریص است و ترغیب و تقریب
مردم را و در اذان اعظامی خود را واین چه بسیار تشبیهاست بمقامی که همه خود الست گوید و هم
خود بلی گوید و هم غیر از حیعلات همه فصول اذان واقامه ذکر است و در تکبیرة الاحرام انکه بیر
خواهیم گفت وحال از کلمه توحید میگوییم که ذاکر چون لا میگوید باید همه مهیات امکانیه که نمود
بودند بنظر سرابیت بیند ع تعینها امور اعتباریست ۰ والاعیان الثابتة ما شمت رایحة الوجود

کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا ووجد الله عنده فوفاه حسابه
وهمه مهیات امکانیه را بالفعل فانی ببیند نه اینکه بعد از این فانی خواهند شد چه در مرتبه
ذات خالی اند از وجود و کمالات وجود جمیعا وباعتبار وجود نمود بودند و قطع نظر از
او فانی بودند وچون الا الله گوید وجود حقیقی را که حقیقی است بسیط ومحیط وابا وامتناع
از عدم دارد بذاتها وطرد عدم کرده از مهیات کلا و نور بحت حقیقی محیط با نوار عرضیه و انوار
اسپهبدیه فلکیه وعنصریه وانوار قاهره وبالجمله بسلاسل عرضیه وطولیه نزولیه وعروجیه نظر
ثبوت وتحقق ازلی وابدی غیر حادث وغیر آفل در او ورد واسقاط اضافات وجود نما هیات
سرابیه کند ومهیات را در وجود حقیقی گم ببیند چون سایه که در افتاب گم شود بلکه چون ظلمت
در افتاب لراقمه وما عالم الامکان الا کذخیرة ۰ وانت بها الضوء الذی هو ساطع ۰ فاذ طلعت
شمس الحقیقة ذاتنی ۰ بلی لیس یبقی اللیل والصبح صادع ۰ و وجودات را مفصوله نه بیند
وعدم تخلل غیر حقیقت وجود را بنظر اورد که بعد هر حقیقت تخلل غیر است وغیر بود و نابود است
وبنکو گفته است صاحب سلسلة الذهب ۰ لا نهنگیست کاینات آشام ۰ عرش تا فرش در کشیده
بکام ۰ هر کجا کرده آن نهنگ آهنگ ۰ از من و ما نه بوی مانده نه رنگ ۰ چه مرکب را این فضا چه بسیط
هست حکم فنا بجمله محیط ۰ مرا از کاینات واجزا این حیثیت تعین است وبلسان حکما حیثیه
مهیتی که تشبث بوجود بیهته است آن حیثیت لا تابی عن الوجود والعدم است وا این حیثیت
تابی عن العدم پس تشبیه دیگر کند وگوید بیت هست پرگار کارگاه قدم ۰ که ز اعیان کشید خط
عدم ۰ نقطه زین دوایر پرکار ۰ نیست بیرون ز دور این پرکار ۰ یعنی پرکار لا بد ور اعیان
ثابته خط بطلان کشید ۰ الا کل شیء ما خلا الله باطل ومراد از دوایر پرکار بضم بای فارسی
کرات افلاک وفلکیات است و نیز تشبیه دیگر ۰ بلکه مقراض قهرمان حق است ۰ قاطع وصل
کل ما خلق لست ۰ هرکه سر مرزند نجیب بقله میبرد بر قدش قبای فنا ۰ مراد بکل ما خلق مهیات
امکانیه است که باید اضافه وجود با نها قطع شود که التوحید اسقاط الاضافات تشبیهات

دیگره هندوی نفس راست غل دوشاخ * تنک کرده بران جهان فراخ * کشکشانش دوشاخ
در کردن * میبرد تا بخدمت ذوالمن * کر بری لا مثلی است صغیر * اندران مضمحل جهان کبیر * عقل
داند ز تنکی هر کنج * که دران نیست ما و من را کنج * هست این میوه تلخ اول بار * آخر او در حلاوت
ببار * مراد بتلخی این میوه لا شیئیت نفی و شربت عدم و نیستی و بحلاوت آخر شیرینی اثبات و خبریت
وجود است میوههای صوری نیز اول تلخی و عفوصت دارند و آخر شیرین و مذاب میشوند مسئله
چون فارغ شدیم از کلام در مقدمات شروع میکنیم در ذکر مقارنات و آنها هشت چیز اند
که واجبند قیام و نیت و تکبیرة الاحرام و رکوع و سجود و این پنج فعل رکن میباشند و رکن
انست که ترک آن نماز باطل میشود هر چند سهوا باشد بخلاف غیر رکن و مراد از رکنیت
قیام آن قیام در حال تکبیرة الاحرام و قیام متصل برکوعست و از رکنیت سجود هر دو سجده
است نه یکی و سه فعل دیگر که قرائت و تشهد و تسلیم باشند غیر رکنی اند سر این فروض ثمانیه
که مقارنات نماز اند انوار اند و نیرات در هشت در بهشت چه مزاولت صلوة هشت مدرک
را منور میکند که مشاعر ظاهره و حس مشترک و وهم و عقل باشند چه پیش از این دانستی
که هر گاه مدارک سبعه جزئیه صرف شوند فیما خلقت لاجله و استعمال شوند در ادراک آیات
آفاقی و انفسی و در مرضات الهی چنانکه معنی شکر مصطلح علم تهذیب الاخلاق است و عقل
بالفعل شوند و منشاء در و بهشت در بهشت شوند و نعوذ بالله اگر عقل بالفعل نشود
و بند برند و ان هفت مشعر استعمال شوند نه در آنچه برای آن خلق شده اند منشاء در و هفت در
دوزخ شوند مسئله اول از مقارنات قیامست و اگر عاجز باشد قیام از کل قیام در
بعض واجبست و اگر عاجز باشد از قیام بالاستقلال تکیه کند بچیزی و اگر عاجز باشد بنشیند
باستقلال و اگر عاجز باشد از قعود تکیه کند و اگر عاجز باشد مضطجع شود بپهلوی ایمن
و با عجز بایسر و با عجز از این هم پشت بخوابد و رکوع و سجود را در بعضی از این مراتب با ایما
بسر و در بعضی بتغمیض عین بکند زاید سر در قیام انست که باید متذکر باشد قیام در صلوة

قیامترا

قیامت مأخوذ از قیام عند الله القیوم است چنانکه فرموده وَاِذَا هُمْ قِیَامٌ یَنْظُرُونَ
چه دو قابل میباشند یکی مجب برای وجود خاص دیگری قابل بمعنی متعلق نفس
وانهم بدن دنیوی و اخروی میباشد و باید از امر ارشد که بعضی از همه تعینات کون و
مکان بر خیزند و قائم شوند بقیومیت حق و اول مراتب قیام نهوض از بدن دنیویست
ماده هیولانی و امر نفس اینجا بر خلاف است که منبطح است و اخلاد دنیوی تدبیر بدن دارد
پس در نماز از افضل اوضاع و احسن تقویم باید منتقل شود بغایات و باید منسلخ شود
از وجود کونی بوجود جبروتی بلکه مستغرق شود در وجود لاهوتی چنانکه قائل بکلمه علیه
لم اعبد ربا لم اره چنین بود بیت که نماز ان بود که کرد آن مرد * در جهان هیچکس نماز نکرد
مسئله دویم نیتست تا نه پشد بانکه صلوة عبادت جامع است مشتمل بر اقسام
عبادات و فنون اذکار و نیت ذکر قلبی است و نیت قصد است مقرون بدواعی و داعی قرب بحق
است سر قربی که عبادات و همه تکسلدا معنا بان ساخته اند قربی تخلق است باخلاق الله
ثم علما و عملا و حقیقت قرب تحقق فنا فی الله و بقاء بالله است که بعد از ملکه و استقامت
و تمکین بهم رسد پس این قرب چون قرب صاحب بنوبت منفی است نه صاحب بنوبت غرابه
و این معیت معیت قیومیه است نه معیت مقارنه کما فی الاخبار مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل
شیء لا بمزایلة و معلومست که این قرب مکانی و زمانی و ذاتی و شرفی و مانند اینها نیست چه او
نه مکان و زمان و عبد را وجود و شرف نیست که در اینها بعنا از کش قرب باو شود مسئله سیم
تکبیرة الاحرامست که مقارن قصد مذکور بعد از نیت الله اکبر بگوید و تکبیرة الاحرام گویند
چه باین حاصل میشود دخول در نماز و احرام بند بحریم قدس میشود و حرام میکند بر خود آنچه
که بود حلال بر او مانند سخن گفتن و التفات بیمین و شمال و حیات دیگر و فعل کثیر و مانند اینها
مثل احرام محرم حج چنانکه تحلیل نماز بتسلیم است و باید در حال تکبیر گفتن دو دست خود را
بلند کند تا محاذی شحمه دو گوش و دو کف را محاذی قبله کند سر مضمون تکبیر تنزیه حق تعالی است

از حصر و تقیید که حقیقت وجود و صرف بود است منزه از هر تعین و جهت و مطلق غیر
مقید باطلاق است بلکه نه بلازم قیود مقید شده نه باطلاق نیز مقید شده که وجود مقید
باطلاق فعل اوست که الوجود الحق ذاته والمطلق فعله والمقید اثره بلکه منزه از توصیف
بصفات ذائده است سبحان ربک رب العزة عما یصفون و او منفصل علیه که مباین عزلی باشد
ندارد و عنت الوجوه للحی القیوم و لهذا در حدیث آمده در بیان معنیش اکبر من ان یوصف
و نباید در رفع ید اشارت باین باشد که رفع ید از دنیا کردم و پشت سر انداختم بلکه طرح کونین
کردم و اینک صفر الکفین و دستم خالی است مسئله چهارم قرائت حمد لله واجب است در ثنائیات
و در دو رکعت اولی ز رباعیات و از ثلاثیه و مخیر است در غیر اولیین بین حمد و تسبیح اربع و
واجبست خواندن سوره با حمد در فرایض باختیار و وسعت وقت و واجب است جهر بقرائت
در صبح و مغرب و عشا بر مرد و اخفات در بواقی سر قرائت قرآن مطلقا تفضیل داد بر رها
خواندن بنا بر آنی آزاد عبد را و داد زیرا که لسان عبد نایب میشود از لسان حق در خواندن
کلامش زیرا که او عبد را و زاد کلام عبد است و قرآن کلام الله است خواص در عبدی که نسبت الی
بجز مجلوب و کالمیت بین یدی الغسال است و عبد محض است که لا یملک شیئا قال الله تعالی و ان
احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله مثنوی این همه آوازها از شه بود گرچه
از حلقوم عبدالله بود و کذلک که عبدالله لقب انسان کاملی است که متعلم به همه اسماء حسنای
الهی باشد بالفعل و العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة اما لزوم قرائت حمد در هر نماز که لا صلوة الا
بفاتحة الکتاب خواه واجب باشد چنانکه در فرایض و خواه شرط صحت باشد چنانکه در نوافل بجهت آنکه
که سورة الصلوة بلکه لفظ الصلوة بدون اضافه سوره بر آن اطلاق شده
بجهت آنستکه جامعیت دارد و در اخبار آمده که آنچه در قرآنست در فاتحه است باعتبار اشتمال
بر اصول آنچه در قرآنست چنانکه بیضاوی و غیر آن گفته اند و از اینجاست که ام القرآن
و سورة الکنز و الوافیه و الکافیه گویندش و غیر اینها نیز اسماء کثیره حسنی دارد تاویل فاتحة

الکتاب الحمد لله رب العالمین مراد آنست که هر محمودیت چه برای خدا باشد چه بظاهر برای
غیر باشد در حقیقت برای خداست چه اگر بر فضایل است و اگر بر فواضل آغاز و انجام همه
با وست و در نزد همه عاریت از اوست پس محمودیتها غایت با وست چنانکه حدیث است که الیه یرجع
عواقب الثناء و همچنین حامدیتها بحول و قوت اوست پس مراد بحمد قدر مشترک میان مبنی
للفاعل و مبنی للمفعول است اعنی قدر مشترک میانه حامدیت و محمودیت و حقیقت حمد اوست
وجود منبسط که ظهور اوست بر کل مهیات از ذره بیضای عقل تا ذره هبای هیولی چه
حمد اظهار فضایل و فواضل محمود است و وجود منبسط هم اظهار فضایل و فواضل خداست
چه این وجود سراسر رحمت واسعه خداست و علم اوست احاط بکل شیء رحمة و علما و مشیة
اوست ان الله خلق الاشیاء بالمشیة و المشیة بنفسها و نور اوست که وجود ظاهر بالذات
و موجود بنفسه است و مظهر مهیات الله نور السموات و الارض و همچنین حیات ساری است
و ادراک و سمع و بصر و غیر ذلک است و این وجود بتمام و کمالش و فضایل و فواضلش
اعراب میکند از فضایل و فواضل غیب مکنون و سر مصون حق حقیقی و از این جهت کلمه
است که تکلم اعراب عما فی الضمیر است و این حمدیست که خود را باین ستوده و فوق ما حمده
الحامدون و انت کما اثنیت علی نفسک و حق حمد تو حق و اجل ثنا نه آنستکه وجودت حمد
او شود اعنی متخلق باخلاق الله شوی و وجودا و صفة و فعلا شرح فضایل و فواضل او کنی
که تو شرحی و وجودت تا شباء شرح شرحند بلکه همه یک شرحند و ما امرنا الا واحدة و در عین
اینکه حامدیت تو است حامدیت اوست خود را و اگر این را دریکی حمد کردن اشیا او را زیرا که
که فرموده و ان من شیء الا یسبح بحمده و الله اسم اعظم خدا است معنیش ذات مستجمع جمیع کمالات
است و دارای فعلیات وجودات چه دانستی که وجود هر جا هست حیات و علم و مشیت
و ادراک و امثال اینهاست پس وجود من حیث هو وجود کمالست و حق چون غیر محدود است
در وجود و کمال پس وجود است بی عدم و وجدانست بی فقدان و کمالست بی نقصان و تعین

بی قوه وخیر است بی شر و نور است بی ظلمت و بالجمله بسیط الحقیقه است بی شوب ترکیب
و رب العالمین است ترتیب کننده همه ممکنات است در سلسله صعودیت چنانکه جماد را
نبات و نبات را حیوان و حیوان را انسان و انسان را میبرد الی ما شاء الله تعم خاصه نظر بعبر اطوار
انسانی بکن و ببین که در ارحام امهات چگونه مواد را از نشاء بنشاءه استبدال و استکمال
میدهد تا مبناء ورد با رحام عناصر دنیا و اینجا استکمال تکوینی و تشریعی و تکلیفی میدهد
نعم الرب و عالمین اگرچه جمع ذوی العقول است ولی تربیت حق اختصاص ندارد و این جمع و
نکته دارد یکی اشارت بانکه هر عالمی ذی شعور است چنانکه چند سطر قبل از این گفتیم دوم
انکه از عالمین انه انها مراد باشد بنا بر انکه هر انسانی عالمی است و فیک انطوی العالم الاکبر
و تربیت اینان لازم دارد تربیت انها را و در دو موضع یکی در صراط انسان بنحو اجمال و دیگری
در مقام خود بنحو تفصیل که ظلال انسانند و مخلوق از فضالت طینت اند کما قیل الحمد لله الذی
خلق الانسان وخلق من فضالة طینته سایر الاکوان الرحمن الرحیم گذشت که رحمت واسعه
حق تعالی وجود منبسط است که در هر مهیت بحسب انست که در عقل عقل و در نفس نفس
و در طبع طبع و در جوهر جوهر و در عرض عرض است و رحمت در حق هر موجود مناسب انست
و بلسان قابلیت مهیتش و نهاده اش انرا میخواهد و حق همانرا بان عطا میفرماید که العطیات
بحسب القابلیات و رحمت حق رقت قلب نیست که انفعال بر حق روا نیست رحمت رحمانی
که رحمت حق وسعت کل شیء مومن و کافر و ذی شعور و بی شعور کلا را فرا گرفته لو اقمه تذکم
رحمته کلا بما الاقوا ٭ فی السم سم وفی الترياق ترياق ٭ و اما رحمت رحیمی ایمان است و علم و معرفت
و توفیق که به مومنان عطا فرموده و باین فرق شبهه ابلیس مدفوع است که من نیز در
عموم کل شیء داخلم پس در وسعت رحمت حق داخلم و مال من هم برحمت است و ندانسته
رحمت رحمانی را از رحمت رحیمی وا از اینجاست سبحان من اتسعت رحمته لاعدائه فی شدة
نقمته مالک یوم الدین ملک یوم الدین نیز قرائت شده اول از ملک بکسر میم است بمعنی

متصرف در اعیان مملوکه و دوم از ملک بضم میم است که سلطنت است بمعنی متصرف بامر
ونهی در مامورین و دین بمعنی جزا باشد مثل کما تدین تدان و مثل دنا هم کما دانوا و معنیش
مالک کل وجود است و سلطان کل و ملک وجود است در روز جزا زیرا که وجود بهر مهیتی مضاف
در هر مرتبه که هست عاریت است و مجاز است در نزد اهل حقیقت وارباب شهود بلکه در نزد
برهان نیز زیرا چه هر مهیت در حال وجود هم بونادار است باعتبار ذات خود باقی است و وجود
نه عینش شده و نه جزئش و بتبعیت وجود محکوم علیه بتحقق است و وجود واسطه در عروض است
است نه واسطه در ثبوت پس حق تم مالک وجود است که وجود در همه رحمت او و علم او
و چنانکه مهیت تقوم بجنس و فصل خود دارد در ذهن و خارج و بدون انها ثبوت مهیتی
ندارد هم چنین هر وجود تقوم دارد بوجود منبسط که فیض مقدس او و رحمت واسعه او و بدون آن
او ثبوت وجودی ندارد و نیز عبد مالک هیچ چیز نمیشود که العبد و ما فی یده کان
لمولاه پس عبید او مولای حقیقی مالک وجودی و توابع وجودی از صفات و افعال هیچ یک
نیستند و بلسان حال افصح از مقال در مقام توحید ذاتی لا هو الا هو و در مقام توحید صفاتی
لا اله الا الله و در مقام توحید افعالی لا حول ولا قوة الا بالله گویانند و همه در نزد طلوع
شمس حقیقت محوق و مطموس و ممحوند پس اگر بگوئی که این مالکیت و اختصاص بیوم الدین
ندارد و در همه مراتب هست میگوئیم که یوم الدین نیز اختصاص ندارد که ان یوم الوهیت و
سرمدی که ایام دهر مصطلح و زمان همه مشمول انند و چون ایام زمانیه که مشمول سنین زمانیه
اند و چون ساعات و دقایق که مشمول یوم زمانی اند انبا الحقیقه طلوع نور حقیقت را در تفاعات
او را در سلسله صعودیه باطن یوم القیمه دانند چنانکه تنزل او را بی تجافی از مقام عالی در
درجات سلسله نزولیه باطن لیلة القدر دانند و بتاویل دیگر لیلة القدر باطن انسان کامل است
کرام الکتاب تکوینی در ثبت وشن وجود روح مکرمش بر مقام بشریتش نازل شده ع در فیض
دیدیوش ابد افتاب ٭ خیر من الف شهر جامع و تاویل بدست همه اسما را که او مظهر اسم اعظم الله است

و بواقی مظاهر اسما دیگر بند و این اسم اعظم است از هر اسم حق تعالی و در حدیث است جناب
اولیائه فی خلقه و نیز لیلة القدر در تاویل چون یوم القیمة است در شاملیت جمیع وجوه
و تعیین و تعیین الف باعتبار مظهریت اسما حسنی است و بالجمله در لسان اهل ظاهر
از متشرعه یوم القیمة یوم التبدیل است که مبتدل الیه بشاعر دینوه دشید نشود تبدیل
الارض غیر الارض و السموات مطویات بیمینه و در حقیقت جزا و وصول بغایات و استکمال
است و هر مواد در کار استکمال اند آنا فآنا طولا و استکمال کون و فساد نیست و خلع و لبس
بلکه کون بعد کون و لبس بعد لبس است پس یوم الدین و قیامت تعبیر است از ایصال الغایات
و توجه در سلسله عبودیه عروجیه بسوی غایت یا ایها الانسان انک کادح الی ربک
کدحا فملاقیه مالک و ملک کل خیرات و غایات در استکمالات او ست و سابق گفتیم
که اسما لطیفه و قهریه او غایات کل است الا الی الله تصیر الامور بیده ملک کل الحقائق
سایره و الیه المآل الامآل الی لک سائره و ثانیا میگوئیم که اگر یوم الدین را بمعنی ظاهری بگیریم
اختصاص مالکیت بان روز بسبب آنست که در نشاه دنیا بحسب ظاهر در نزد غیر صاحبان
بصیرت ملکی و ملکی منسوب بغیر در روز یوم القیمة در نزد کشف غطا بار نخواهد شد
نفس الامر یوم لا تملک نفس لنفس شیئا و الامر یومئذ لله و لمن الملک الیوم لله
الواحد القهار هر چند که کسانی هستند که نپرسیده ندا لمن الملک را بقوت و میشنوند که خود فرماید
و خود جواب دهد و وصول کل را بغایات حسن و جمال و وهم نمیرسند ولی عقل که کلیت
داد و میرسد کل بغایات میرسند چه جای عقل که مکتحل بنور الله صاحب مقام تسلیم و رد
امانت وجود باهلش که متحقق است بوصول بعین الیقین یا حق الیقین ایاک نعبد
و ایاک نستعین طریق اسم ظاهر طریق غیبت بود لیکن اوصاف بران جاری شده که موجب
کاشف است و مدلالت بر اینکه حاضر است چه جای دلالت جمیع خواص بان معانی که شنیدی
لهذا عدول شده از غیبت بخطاب تا اشارت باشد باینکه باید مبدل شود ایمان بغیب بایمان

شهودی و برهان بعیان چنانکه در حدیث است که اعبد ربک کانک تراه و امام ناطق بحق
حضرت جعفر صادق علیه السلام فرموده کرر تا ایاک نعبد فی الصلوة حتی سمعتها عن قائلها
بعض عارفین گفته اند که العالم غیب لم یظهر قط و الله تعالی حاضر ظاهر لم یغب قط و الناس فی
هذه المسئلة علی عکس الصواب و نیکو گفته است چه عالم بحیثیات امکانیه است که باعتبار ذات
خود وجود و توابع وجود را ندارند و در مقال وجود هم گفتیم وجود عین خیر است انهاتی
بر سر اجب و لیست با قید الاعیان الثابتة ما شمت رائحة الوجود و حق تعالی وجود
صرف است و وجود نور است و نور ظاهر بالذات و مظهر للغیر است خاصه نور غیر متناهی
عددی و مدتی و شدتی و پیش گفتیم که آنها که بینونت عزلی قائلند در خدا نسبت
بوجودات و گویند خدا موجود است پس بتقلید گویند موجود است نه بتحقیق و
وجود خلق را بتحقیق قائلند و وجود لایق باو وجودیست محیط احاطه شیء بفیء نه
شیء لشیء الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط و حصری که مستفاد
میشود از تقدیم ضمیر در دو موضع تقاضای آن کند که قادری در عهد و خدا و قدرت
او بیند و الا که هوای نفس پرستد کما قال تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه و استعانت
بغیر جوید و گوید تخصیص مبدیم تو را بعبادت و استعانت نحو مجهور و پس دروغ گفته است
با خدا که مشرف بر ضمایر است اهدنا الصراط المستقیم مراد بمستقیم مستویست که راه
بحق دو جاده دارد علم و عمل و در هر دو استوا مطلوبست اما در علم بالله تعالی وحدت در
عین کثرت و کثرت در عین وحدت اعنی وحدت ذات و کثرت صفات که در مرتبه
اسما و صفات گفته اند جانت الکثرة کم شئت و نیز وحدت حقه و حق و حدت با کثرت
شئون ذاتیه دیگر اعتقاد بصفات تنزیهیه در عین اعتقاد بصفات تشبیهیه چنانکه
مفاد آیه شریفه است که لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و دیگر باید بود در عین علو در تقرب
در عین بعد و بظهور در عین خفا و در افعال بتنجیز در عین تفویض و بتنجیز در عین تفویض

وبتفویض در عین تسخیر و مانند اینها و امام در عمل عدالتست که توسط در اخلاقست که المتوسط
بین الاطراف کالخالی عنهما و از حضرت صادق ع منقول شده که الصورة الانسانیة هی
الطریق المستقیم الی کل خیر والجسر الممدود بین الجنة والنار بلی من عرف نفسه فقد
عرف ربه اعنی بشناسد نفس ناطقه قدسیه را ذاتا که نه داخل است در قوای تن و نه
خارج از آنها است بلکه تن و قوی چون قلاعند در سواد اعظم مملکت وجودش مستتر
و مکشوف که امر محجوب تر عن کل مقالة عارف آه تا بداند حق داخل فی الاشیاء لا بالممازجة و خارج
عن الاشیاء لا بالمزایلة و خفی من فرط ظهوره و در ظهور نفس مقدمه بر قوی اول ظهور
نفس و بعد ظهور قوی و هم چنین در ظهور حق نعم بر هر مظهری اول ظهور حق و بعد
ظهور مظهر چنانکه در اخر هم متاخر زمانی بل تاخر بالحقیقة بعد از اضمحلال المجازات هو
الباقی و کل شیئ هالک و نیز بشناسد نفس را که حی و عالم و قادر و مرید و سامع و باصر و
متکلم و متعلم است بهمه اسماء حسنی تا بشناسد صفات حق نعم که هو الحی العلیم القدیر
المرید السمیع البصیر المتکلم و ائمه اسما و شمولات اینها را جمیعا بشناسد بقدر الطاقة البشریة
و نیز بشناسد افعال نفس را از ابداع و انشاء و تکوین که دارد در عالم خودش تا بشناسد
افعال خدا را بقدر طاقت و بحسب معرفت خودش که اقرب ٥ از پیش تا چند کردی کو بکوه
در بدر ٥ رو ببخش او که هست از خود با و راهی تو را ٥ صراط الذین انعمت علیهم
بدلست از اول و بیانست برای آن و مراد آنست که هدایت بفرما ما را براه نفوس کامله
و قاری باید اراده کند منعم علیهم انا نرا که در آیه دیگر مذکور ند که القران یفسر بعضه بعضا
و آن قول حق تعالی است و من یطع الله والرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا نه مطلق منعم علیهم که نعمت
تا نعمت دولت و صحت و مانند اینها را بکافر و فاجر نیز داده اند و نعمت علم بالله والیوم
الاخر و توفیق طاعت را بانان داده اند که در این آیه ذکر فرموده غیر المغضوب

علیهم و لا الضالین شامل اند هر یک از این دو لفظ هر کافری و فاجری را و اول
تفسیر بیهود و دوم بنصاری هم شده در خبر و قال امیر المؤمنین علیه السلام کل من کفر بالله
فهو مغضوب علیه و ضال عن سبیل الله و چون سوره واجب است در نماز خوانده شود
سوره اخلاص را نیز تفسیر باشارت بطور سوره فی الجملة میکنیم بسم الله
الرحمن الرحیم قل هو الله احد هو اشارتست بمرتبه احدیت که وجود بحت بسیط
است که لا اسم و لا رسم غیب الغیوب و غیب مطلق است و الله تعبیر است از مرتبه واحدیت
که وجود ذات از حیثیت جمعیت جمیع اسما و صفات باشد و کلام از قبیل قول حق است
که قل هو الله ثم ذرهم و اعراب دیگر هو مبتدا است و الله بدل و احد خبر و هو پیش بینا
عرفا اسم اعظم است چه هیچ تعین ندارد و مدلولش نیست مگر وجود صرف و پیش جمیع
الله اسم اعظم است بسبب جامعیت مدلولش همه اسما و صفات را و تا توهم ترکیب نشود حق
فرموده احد چه تکثر بحسب مفاهیم اسما و صفات است نه بحسب وجود که وجود هر یک با دیگری
و وجود جمیع با وجود مسمی و موصوف واحد است و اما هو ضمیر شان که رفتن که قول بعضی
از مفسرین است خلاف اصل است و اینکه اسم که ضمیر تابع شد هم حدیث شریف که امین
الاسلام شیخ طبرسی در مجمع البیان نقل کرده از حضرت امام محمد باقر ع که فرمود حدثنی
ابی عن ابیه عن امیر المؤمنین ع انه قال رایت الخضر فی المنام قبل بدر بلیلة فقلت علمنی
شیئا انتصر به علی الاعداء فقال قل یا هو یا من لا هو الا هو فلما اصبحت قصصت علی
رسول الله ص فقال ع یا علی علمت الاسم الاعظم فکان علی لسانی یوم بدر و قال و قرأ ع
یوم بدر قل هو الله احد فلما فرغ قال یا هو یا من لا هو الا هو اغفر لی و انصرنی علی
القوم الکافرین و کان یقول ذلک یوم صفین و هو یطارد فقال له عمار ابن یاسر
یا امیر المؤمنین ما هذه الکنایات قال اسم الله الاعظم و عماد التوحید لله لا اله الا
هو ثم قرء شهد الله انه لا اله الا هو و اخر الحشر ثم نزل فصلی اربع رکعات قبل

الزوال الله الصمد ای السید المقصود فی الحوائج این مفهوم صمد است بحسب
لغت و عن الباقر علیه السلام حدثنی ابی زین العابدین عن ابیه الحسین بن علی ع انه قال
الصمد الذی قد انتهی سودده والصمد الدائم الذی لم یزل ولا یزال والصمد الذی
لاجوف له والصمد الذی لا یاکل ولا یشرب والصمد الذی لا ینام و قولش لاجوف
له مناسبت بانکه بعضی گفته اند که از صمت است یعنی مصمت پر و باین معنی و بمعنی مقصود
فی الحوائج موافق است با انچه مقتضای برهان است که وجود من حیث هو وجود از
او سلب نمی شود والا ترکیب لازم اید در ذاتش از وجدان و فقدان و هر مرکب محتاج است
واجوف باشد نه غنی و مغنی و محتاج الیه در حوائج کل باید کمال و فعلیت کل دارا
باشد چه مجرد و چه مادی و چه بسیط و چه مرکب پس مدلول الله انست که بسیط الحقیقه
است و کل الکمالات الصفاتیه و مدلول الصمد انستکه بسیط الحقیقه است و کل الکمالات
الفعلیه که هر وجود بحیث وجودیه و حیثیت فعلیه خیر است و کمال او است دارای هر خیر
و کمال و محتاج الیه هر محتاج و لم یلد و داخل است در این مثل موالید ثلث از مواد و
احوال از صواحبشان و مثل معالیل از عللشان بطور بینونت عزلت چه علیت بنحو تنجی
و فیئی است نه بنحو توهم والا تولید است و گذشت که افاضت انستکه مجعول از جاعل
بیاید و چیزی از او نکاهد و در عود باو چیزی بر او نیفزاید و علیت در نزد عرفاء
تشان است که کل یوم هو فی شان و حق تعالی فاعل بالتجلی است و وجودات خاصه شئون
ذاتیه حقند و لم یولد والا محتاج و حادث باشد اگر چه مثل شئ ناشی از شئ باشد خواه
از شئ بالفعل و خواه از شئ بالقوه که لاشئ فعلی مطلق باشد چون هیولای اولی و حکم
حق تعالی از شئ ناشی شود و معلول مبدع او نیم لا من شئ است و لم یکن له
کفوا احد عدیل و نظیر و مانند ندارد بلکه ثانی مباین عزلی ندارد و چگونه عدیل و
و نظیر و مماثل داشته باشد که صرف وجود و محض نور است و صرف وجود انچه از سنخ

وجود است دارا است و از انچه غریب از وجود است عری و بری است و غریب وجود
عدم است و مهیت که نه وجود است در ذاتش نه عدم و صرف نور است که انچه از سنخ
نور است از انوار قاهره و انوار اسپهبدیه و انوار علمیه و انوار عرضیه و اظلال همه را
دارا است و ظلمت غریب است و ان عدم است که اگر وجود باشد نور است چه وجود نور
حقیقی است که ظاهر بالذات و مظهر مهیات است و هر چه چنین است نور است و هر چه نور است
مشمول نور الانوار است نه ثانی والله نور السموات والارض مسئله پنجم از مقارنات
رکوع است و واجب است در هر رکعتی یک رکوع و رکن است و در رکوع واجب است ذکر یا
با تسبیح و تسبیح دو قسم است اکبر و اصغر اکبر سبحان ربی العظیم و بحمده و تثلیث این سنت است
و اصغر سبحان الله و تثلیثش واجب است سر در عبادت باید اوضاعی را بکار برد
که قلب ایقظ و احضر شود و اینها اوضاعیست که در نزد بزرگان و سلاطین بجای می اورند
و بالجمله انرا که خوب میدانند برای خوب باید و شاید و از انجمله است رکوع و سجود با آنکه
که فرموده است الرحمن علی العرش استوی و ایضا و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة
و ایضا و جاء ربک والملک صفا صفا الی غیر ذلک و معلوم است که جلوس بر تخت و حمل ملائکه
تخت بر سر و صف کشیدن اینها و نحو اینها اداب سلاطین و اینکه در رکوع مسنون است که گردن را
بکشد اشعار بشعار محبین و عاشقین است که اگر گردنم را بزنی تسلیمم سر از سودای تو نه
پیچیم ع گردن نهادیم الحکم لله و طمانینه در رکوع و در نزد رفع از آن واجب است مثل سجود
و هم چنین مسنون است طول ذکر در هر دو ولی باید طاق باشد ان الله وتر یحب الوتر و بعد
از رفع از رکوع مسنون است که بگوید سمع الله لمن حمده و بعضی اولیاء الله گفته اند که سمع
الله لمن حمده را حق بزبان عبد میگوید مسئله ششم سجود است و باید سجود کرد بر
بر مساجد هفتگانه که جبهه و کفین و رکبتین و ابهامین دو پای باشد و اگر سجده بر جبهه
متعذر باشد بر جبینین و اگر بر جبین هم متعذر باشد بر ذقن و اگر بر ذقن هم متعذر

اینها کند و ذکر با تسبیح در سجود مثل رکوعست مگر اینکه تسبیح اکبر در سجود سبحان
ربّی الاعلی وبحمده است و مندوبست نشستن کذاردن بینی و تخویه و تورّک در جلوس
بین السجدتین ونیز مندوبست چهار تکبیر اول بعد از رفع از رکوع دویم بعد از سجده
اول سیم پیش از سجده دویم چهارم بعد از رفع از ان سرّ رکوع فناست و سجود فنا
از فنا در خدا کم شود و کمال انیست و پس اولست کم شدن کم کن وصال این است و پس
دوم است این بود رکر کفته اند که سمع الله لمن حمده را حق میکوید بلسان عبد و چنانکه
هفت عضو از قالب باید بزمین برسد و سجده کند هفت مرتبه یعنی لطایف سبع ادمی
نیز باید سجده کنند و مضمحل و فانی شوند چه در سطوع نور حق بقیه که نفس و قلب و عقل
و روح و سر و خفی و اخفی باشند اینست که مراتب ذکر بحسب این مراتب هفت است مثلا اکر ادمی
در مقام قلب است ذکر قلبیه و اکر در مقام روح است ذکر روحی و اکر در سر سری و در خفی خفوی
و منا قرة العین عارفین است و از برای ایشان در صلوة که معراج مومن است میسّر میشد
پس عارفین و محبین در نماز غایب از خود میشوند و اکر جرحی و حرقی در ان حال با ایشان
میرسد از خود خبر ندارند پیکان از جسد شریف جناب امیر المومنین علیه السلام در نماز می
کشیدند بسکه استغراق در حق داشت خبر نمیشد جناب امام بحق ناطق جعفر صادق ع
فرمود کر ریت ایاک نعبد و ایاک نستعین حتی سمعتها من قائلها و نقل العارف الربانی
کمال الدین عبد الرزاق الکاشانی عن الشیخ الکبیر شهاب الدین السهروردی قدس الله
روحهما ان لسان الامام جعفر صادق علیه السلام فی ذلک الوقت کشجرة موسی عند ندائه منها
بانی انا الله ونعم ما قیل • روا باشد انا الحق از درختی • چرا نبود روا از نیک بختی • وهمین
حضرت صادق ع فرمود لقد تجلی الله لعباده فی کلامه ولکن لا یبصرون بلی جانی که جمال
صوری یوسف معبد محمد و دلشوه را فانی کند بنص کلام الهی فلما رأینه اکبرنه وقطعن
ایدیهن الایة جمال مطلق حقانی که هر جمال ظل جمال او و هر کمال ظل کمال اوست چه خواهد

بود خاصه نسبت بعارفین در حال استغراق در ذکر و عبادت و خواص نسبت بعاشقان
او خاصه نسبت بدردناکان و سوختکان او • ذره عشق از همه آفاق به • ذره درد از همه
عشاق به • قدسیان را عشق هست و درد نیست • درد را جز آدمی در خورد نیست مسئلة
هفتم تشهد است و در هر رباعیه و ثلاثیه دو تا و صیغه آن مشهور است و اینکه شهید
ثانی علیه الرحمه اطلاق تشهد بر چیزی که شامل صلوات بر محمد و ال او شود تغلیب است یا حقیقت
شرعیه میکوییم نه چنین است که صیغه تشهد است صلوة بر انحضرت از باب تعظیم آن
حضرتست که هر جا اسم انحضرت برده میشود باید تعظیم و تکریم کرد پس جزء تشهد است
بالتبع و جه دیکر ادق انست که شهود حقیقت محمدیه نیز شهود حق است که من رانی فقد
رای الله و چنانکه در سر تشهد بکوییم اسم اعظم حق است و اسم خواص وجودی بینونت
عزلی ندارد از مسمی بلکه ظهور مسمی است حتی انکه متکلمین را چنانکه در اول تفسیر قاضی
بیضاوی مذکور است خلافی است در اینکه مطلق اسم یا عین مسمی است یا غیر مسمی و
حق انستکه عین است از وجهی و غیر است از وجهی و در نظریات این کتاب کذشت فتذکر
و اینکه شهید ره فرموده اطلاق تشهد تغلیب است یا حقیقت شرعیه ممنوع است که تغلیب
مجازات و خلاف اصل و حقیقت شرعیه دون اثباته خرط القتاد سرّ تشهد از شهود است
معبود حق را جز نوره و قهر ظهوره در روحانیت انحضرت که اسم اعظم و مجلای اتم اوست
و کذشت که روحانیت او عقل کل است خاصه شهود بعد از رکوع و سجود که اشارت بفنا
و فنای از فنا بود سیما چهار سجده که اشارتست بموتات اربع که جای دیکر شرح داده ایم
بتوحیدات اربع که توحید اثار و توحید افعال و توحید صفات و توحید ذات باشد
و در حدیث است اعرفوا الله بالله والرسول بالرسالة و عبودیت جوهر است کنهش
ربوبیت کما فی الحدیث چه عبد محض از خود وجود و توابع او را ندارد و مقدم داشته
شد بر رسالت که سیر الی الله و سیر فی الله مقدم است بر سیر من الله و ال او و ائمه اند علیهم

واجب است در هر ثنائیه یک تشهد

در وخانیت ایشان نفس کل وچون اینها را دانستی دانسته البته که این شهودها بوجود
در خود بچشم خود نبیند بلکه چنانست که شیخ علامه بهاء الدین العاملی قدس الله سره
فرموده ** سنا تتابکم بعد از جام قدم ** بر نهانی ره نیاز دوری کرم ** تا کند شق پرده پندار را
هم بچشم با دیده یار را ** واین نظر انسکر شاعر کوید ** اذا رام عاشقها نظرة ولم یستطعها
من لطفها ** اعارته طرفا راها به ** فکان البصیر بها طرفها **تتمیم** این شیخ علامه ره در کتاب
اربعین از بعض اصحاب کمال در تحقیق معنی آل حضرت ختمیه نقل کرده که آل نبی
کل من یؤل الیه وهم قسمان الاول من یؤل الیه مآلا صوریا جسمانیا کاولاده ومن
یحذو حذوهم ومن اقاربه الصوریین الذین یحرم علیهم الصدقة فی الشریعة
المحمدیة والثانی من یؤل الیه مآلا معنویا روحانیا وهم اولاده الروحانیون من
العلماء الراسخین والاولیاء الکاملین والحکماء المتالهین المقتبسین من مشکوة
انواره سواء سبقوه بالزمان او لحقوه ولا شک ان النسبة الثانیة اکد من الاولی
واذا اجتمع النسبتان کان نورا علی نور کما فی الائمة المشهورین من العترة الطاهرة صلوات
الله علیهم اجمعین وکما حرم علی الاولاد الصوریین الصدقة الصوریة حرم علی
الاولاد المعنویین الصدقة المعنویة اعنی تقلید الغیر فی العلوم والمعارف هذا
ملخص کلامه وهو مما یستوجب ان یکتب بالتبر علی الاحداق لا بالحبر علی الاوراق و
کویا منقول عنه علامه محقق دوانی باشد ودر سالف زمان در کتاب اوردیده ام این
تحقیق را وحال کتابش حاضر نیست وتواکر مباحث نبوت وامامت این کتاب اسرار
الحکم را بتحقیق دیده عارف بحق نبی وامام شده وتصدیق باین واشال
این را داری با حسن وجه **تذنیب** اینا فایده وثمره صلوات بر او وآل او عاید بما
میشود با این بزرکواران که روحانیت ایشان کلیتی دارد وتمامیتی که پیش از این شنیدی
وحالت منتظره نمانده بنحوی که لایق عقل کل است وشان تامات بلکه فوق التمام ثم ومادر

شرح دعای صباح ماثور از امیر المؤمنین علیه السلم تحقیق این اکرده ایم واکر سعت روحانیت
وکلیت این بزرکواران ادرسیده دانسته که حق جمع است که در عین اینکه غایب نباشد غایب
با آنان میشود چرا شعر بنبوت ندارند از نبی بلکه لا بشرط از صقع او نبند **مسئلة** هشتم
تسلیم است ودر صورتش اینست السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین یا السلام علیکم
ورحمة الله وبرکاته ومشهور آنست که بهر کدام که ابتدا کند دیکری مستحب است ودر ثانی
واجب مخیر اند وپیش از اینها السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته مستحب است
سر حضور کل بر شهود وخطاب بکل سببش کلیت وجود آدمی است وجامعیتش
همه را بنحو اجمال ووحدت وهر چند بنا شند بنحو کثرت ومجلی المجالی وجامع الجوامع است
حضرت ختمی صلی الله علیه وآله فرموده اوتیت جوامع الکلم وخلیفه اش فرموده لا آیة اکبر منی
وبعضی از وراثش کوینده **بیت** اکرچه ابنیه دفی جان فزای تواند ** همه عقول ونفوس
وعناصر وافلاک ** ولی کسی نماید چنانکه تو فی تو خوطیها مجرد دل من سکین بیدل غمناک ** وآدمی است
هیکل توحید خداوند مجید در قرآن فرموده من قتل نفسا فکانما قتل الناس جمیعا
ومن احیاها فکانما احیی الناس جمیعا واحد شان کل وکلشان واحد اند وفیک العالم الاکبر
الاکبر ولهذا در دعای تعقیب ماثور است که کوئی اللهم انی اصبحت اشهدک وکفی بک شهیدا
واشهد ملائکتک وحملة عرشک وسکان سمواتک وارضک وانبیائک ورسلک
الصالحین من عبادک امنا بک فاشهد لی الدعاء ** وصلی باید در عموم سلام بر ملائکه
وعباد الله الصالحین ملائکه مهیمین ورجال الله مهیمین وجن وبنی را داخل کند
کرد در سلام واجبست بر خداوند جل شانه که مهیمن اینهاست واجبست که از جانب اینها
جواب سلام مسلم را بدهد وکفی بهذا فخرا وشرفا وکرامة له **مسئلة** چنانکه هر یک از افعال
نماز را مندوب است که بعضی از آنها را ذکر کردیم خود نماز را پنج سلام وپنج قول توجه
بجهت تکبیر که از آنجمله است تکبیرة الاحرام ودر میان اینها خوانده میشود وسر دعا بر

باید سه تکبیر بگوید و دعا بخواند و بعد دو تکبیر بگوید و دعای دیگر را بخواند و بعد دو
تکبیر بگوید که دو مین تکبیرة الاحرام باشد و دعای توجه را بخواند صورتش اینست که
سه مرتبه الله اکبر بگوید و بخواند که اللهم انت الملک الحق المبین یعنی خداوندا تو پادشاهی
نه چون پادشاهان عالم صورت که اضافه دارند بسوی بلاد و صور عباد ملکه تو مالکی ملک
وجود را و جانها را نه تنها را تنها و شرقی بر مظاهر و مطلعی بر سرائر و وجود حقیقی در داول
والاخر تو راست بیت جان نهان در جسم و تو در جان نهان ای نهان اندر نهان ای جان جان
و این اضافه صوری که پادشاهان ظاهر راست مظهر پادشاهی او و انجاش او ست که پادشاهی
مظهر پادشاهی حق و حق معانی چند دارد چه گفته میشود بر شیء موجود که از حق بمعنی
ثبت است و گفته میشود بر موجود دائم مثل عقل کل ملکه مثل فلک و گفته میشود بر موجود
حقیقی که وجودش بذات خود است و گفته میشود بر قضیه مطابقه نیز و حق حقیقی حق است
بمعنی موجود و ثابت و حق است بمعنی دائم و حق است بمعنی واجب الوجود بذاته و حق است
نیز باین معنی که قضایای که تعبیر از وجود او و صفات او میشود باینها همه حقند و صدق
و مبین از ابانه است بمعنی اظهار و او حقیقت وجود و صرف وجود است و مطلق وجود
نور است و نور ظاهر بالذات و مظهر للغیر است و این صفت ظهور و اظهار کل شیء حق مطلق
وجود است چه نور حسی اگر چه ظهور و اظهاری دارد ولی بوجود است و انهم مقید است باین
مبصرات که همین مبصرات را اظهار میکند نه مدرکات دیگر از عالم خلق و امر و فوق امر و خلق
که حقیقت وجود نور السموات والارض و نور عالمین خلق و امر است و نور علم و ادراک
که ابانه اشیا و امتیاز معلومات دهد در نزد عالم مرتبه از وجود است خاصه وجود مجرد که
چه ادنی مراتب تجرد و چه اعلا مراتبش و نور بیان نیز و البیان هو الاسم الاعظم کما فی الحدیث
المذکور فی مجمع البیان و آن نور بیان حروف مقطعه و دو کانه باشد و مرکبا مرتبه لفظیه
و کتبیه که ابانه ضمایر کنند بعد غلبت علم با وضاع و لا الشان و بجهة خاده دارد در مرتبه از وجود

و وجود صرف نور علی نور است و وجود منبسط نور و ظهور حق است و کلمه کن اعنی کاف
مستدیر و نون قوسین که نور نذیر و نون بشیر و واو وجوب باشد کلمه تکوینیه اوست
و واحدیت امر او کما فی القران و ما امرنا الا واحدة و اینست خطاب الله المتعلق بالمکلفین
تکوینا که مهیات و اعیان باشند من حیث الاقتضا و التخییر و اقتضا وجوب غیری و امتناع
غیری و تخییر امکانیست و کذشت بیان امر و نهی تکلیفی و تکوینی و این کلمه نیز بیانست و معنی
دیگر بیان که اسم اعظم است انسان کامل است چنانکه در حدیث دیگر است که نحن البیان زیرا که شرح
اسما و صفاتست و بیش گفتیم عالم مهیات را چون مردنکی نزدیکی ببیاد لطیف و دقیق
که لم یبق منه الا الاسم و رسم و محسوس باشد با فتاب عالم تاب نور حقیقت مستغنی باشد
بضیاء بیکرانه ببین یا چون احطابی مشتعل بشعله که نه سر داشته باشد و نه بن نهیت
لا یبق بلش از این گفتن سخن بیت الا ان ثوبا خیط من نسج تسعة و عشرین حرفا عن
معالیه قاصر لا اله الا انت شطری چند در لا و الا کذشت حال گوییم که در مستثنی الله
که میگویی باید بنظر اری متجمع بودن حقیقت وجود تمام صفات جمال و جلال و کل کمال را
و از ارجاع کل کمالات بسوی وجود فارغ شده ایم در ابواب ماضیه و هو که میگوئی باید بنظر
اری هویت صرفه را که هر چیز که شخصیت یافته بمرتبه از وجود حقیقی است و بدون وجود
مهیت مبهم است و ممنوع از صدق بر کثیرین نیست و بوجودی که از صقع هویت کل هو است
قابل اشارت حسیه و خیالیه و وهمیه و عقلیه یا فوق الاشاره میشود که تعین مهیت و ماده
مطلق نمیماند و این هو کما ادیم است و اگر غیبت که مدلول ضمیر غایب است ملاحظه شود بجهت
انست که محیط محاط نمیشود و نیکیند ادراک نمی ابدا از فرط نور و ظهور جل جلاله و انت
که میگوئی باید بنظر اری حضور او را در هر موجودی که مقوم هر وجود است و وجود
اول مضاف باوست بالحقیقه و بعد مضاف بغیر بالمجاز مارایت شیئا الا و رایت الله قبله
بیت دلی کز معرفت نور و صفا دید ز هر چیزی که دید اول خدا دید

وصحبت باعتبار خودش بلکه وجود مقیدش باعتبار وجه بلی الجهه کسراب بقیعة یحسبه
الظمان ما، الایة فان الله تعالی ظاهر حاضر لم یغب قط ولا یغیب ولن یغیب عوض وانما لا اله الا
انا ان کلام حق است و سزاوار نیست جز او را که عری و بری است از صفات خلقیه سبحانک و
بحمدک چون فرط ظهور و تمامیت حضور که مدلول کلمه توحید بود موهم تشبیه بود عقل جزئی را
وحق خارج عن الحدین حد التشبیه وحد التنزیه اینست که مصلی تسبیح و تحمید اغاز کرد عملت
سوء وظلمت نفسی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت چون تخلیه مقدم است بر
تحلیه ع پاک شو اول و پس دیده بران پاک انداز، مصلی اول توبه میکند اینست که خواجه
عبد الله انصاری در کتاب منازل السائرین که هزار مقام ایراد کرده بعد از منزل اول که یقظه
باشد منزل توبه را ذکر کرده پس مصلی میگوید الله اکبر دو مرتبه دیگر و میگوید لبیک و
سعدیک یعنی بر مقیمم بخدمت تو امتثال امر ترا قائم بعد اقامه و اجابه بعد اجابه
ومساعده بعد مساعده و چون مساعده و اسعاد مجب لغت یاری کردن است پس نسبت
بحق تعالی که استعمال شود مجرد اطاعت مراد است بقاعده تجرید لفظ از بعض مدلول ان یا از
باب حذف مضاف است یعنی مساعده طاعت که عقل قوتها را مساعدت میکند بر طاعت و اگر
بگوئی که اجابت ندائی است دعا میکند چنانکه لبیک حاجیان اجابت ندای جناب ابرهیم علیه السلم
که خدای تعالی امر فرموده او را که یوذن فی الناس بالحج پس ندا در داد که هلموا الی الحج گوئیم اینجا
موذن با خود که میگوید حی علی الصلوة و دو حی دیگر یا اگر حی مخفف حیهل است از جانب حق
ندا میکند و مصلی اجابت ان میکند والخیر بیدیک فی یدیک نیز دیده شده و بیدیک
او فوق است بقران که یعنی انچه بقدرت و قدرت تست همه چیز است چه مجعول ید یمین تو
و چه مجعول ید شمال تو وارد شده است که کلتا یدیه یمین و گذشت که حقیقت وجود
و وجود حقیقی هر جا که هست خیر محض است والشر لیس الیک سالبه بسیطه است که وجود
موضع ندارد چه شر با عدم مساوق است پس چگونه تواند معلول شود برای حقیقة الحقایق

وجود بوجود راجع و عدم بعدم را مستتبع و صحبت صحبت قائل کل یعمل علی شاکلته بیت
انچه نیک از خصایص قدم است ◦ وانچه بد از خصایص عدم است ◦ مراد انستکه سنخیت شرط
است میانه علت و معلول و چه سنخیت است عدم را و شر را اگر از خیر و وجود محض صادر شود
و گذشت که وجود در ممکن که اصیل است و جهت نورانیت خیر است مجعول بالذات از جاعل حق
و جهت امکانیه که اعتباریت مجعول بالعرض است نه مجعول بالذات چه جای عدم که نه ثبت خیر
و نه شیئیت وجودی دارد و نه شیئیت ماهیتی و مراد از وجود وجود حقیقی و طارد العدم و
منشاء الاثار است نه وجود عام بدیهی و حصص و عنوان پس وجود صنع او و ظهور اوست و مجالی
مظاهر اسما و صفات و قال علی علیه السلم وانت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر بیت
ظهور تو بمن است و وجود من از تو ◦ فلست تظهر لولای لم اکن لولاک ◦ و بالجمله در موضع
خود مقرر است که سالبه بانتفاء موضوع نیز صادق است والمهدی من هدیت اگر بگوئی
که حق فرموده در کلام مجیدش که اعطی کل شیء خلقه ثم هدی پس همه را او هدایت کرده
میگوئیم این هدایت تکوینیه است که عام است هر ذی شعور و بی شعور را نه تکلیفیه پس عطا
فرموده خلقت و کمال اول هر چیز را و هدایت کرده او را بمصالح و کمال ثانی ان و اینجا مصلی
هدایت تکلیفی میخواهد و ان هم نه هدایت تکلیفی هر مسلمی که در تحت اسم مخصوص خود را واقع
ساخته و متوجه است بجانب تکمیل مظهریت همان اسم مانند موجودات دیگر چون حیوان در تحت
اسم سمیع بصیر و نبات در تحت اسم دائم و رب الکائنات و نارها واقع در اسماء قهریه اند و قس
علیه بلکه مصلی هدایت انسان کامل را باید طالب باشد که هدایت بسوی مظهریت اسم جلاله باشد
که الله است چه انسان کامل ملقب بعبد الله است که عبد الله پیش اهل الله انستکه حق
بر او تجلی کند بجمیع اسمائه الحسنی و همه را ایینه شود زیرا که انکه حق بر او تجلی کند باسمه
العلیم عبد العلیم و انکه تجلی کند بر او باسمه الحکیم عبد الحکیم و انکه باسمه الجواد بر او تجلی
کند عبد الجواد باشد و هم چنین در اسم قدیر و قادر و قاهر نسبت بظاهر اینها تا اخر اسما

واما انکه حق تعم براو تجلی کند بجمیع اسماء حسنی ومتعلم شود بتعلیم تکوینی همه را پس اوست
انسان کامل وعبدالله اکر بکوئی کرتا خطاب رهدیت دلالت ندارد براسم اعظم جامع کوئیم
که دلالت دارد از راه اینکه مصلی الله اکبر میکوید و این دعاها را میخواند پس کلام در قوه این
است که بکوید والمهدی بالهدایة الکاملة من هدیته بالله چه در تکبیر او را باسم جلاله خواند
عبدک وابن عبدیک بین یدیک ای فی محضرک منک ابتدا و اغاز کائنات از تواست
که کان الله ولم یکن معه شیء وبک وجود کل بسبب تست که علة العلل وفاعل الکل هستی
ولک ای لاجلک علت غائیه وجود کل هستی چنانکه تحقیق شد که علت غائیه اوست و معرفت
اوست والاستکمال لازم ابد براو لا ملجأ ولا منجی ولا مفر الا الیک پناهی ومحل نجاتی و کریزی
کاهی از حکم تو نیست مکر بسوی تو چنانکه در دعای دیکر واقع است که اعوذ بعفوک من عقابک
وبرضاک من سخطک واعوذ بک منک سبحانک وحنانیک هر دو منصوبند بر مصدر تب
اسبح سبحانا ای ابرئ الله براءته من السوء وانزهه تنزیها من النقص وحنانیک ای تحنن علی مرة
بعد مرة وحنانا بعد حنان ای رحمة بعد رحمة پس حنان از مصادر است که تثنیه شده از برای
تکریر و تاکید چون لبیک وسعدیک و تخصیص بدو تا منظور نیست بلکه دو حنانی و دو الباب
منظور است که در تفسیر شان کفته میشود که حنانا بعد حنان والبابا بعد الباب و تثنیه از
باب اکتفا باقل است و در لفظ تبارکت وتعالیت تنزیه حق و تقدیس اوست سبحانک
رب البیت الحرام ظاهر بیت حرام معلوم است و باطنش دل انسان کامل است که دخول غیر حق
بران حرام است و بعد از این دو تکبیر بکوید که دو مین تکبیرة الاحرام باشد و بعد بکوید وجهت
وجهی مراد وجه قلبیست که مجرد است و کلیت و حیطتی دارد نه وجه صوری که خود جهتی است
ومتوجه الیه جهتی میخواهد ع دو مجرد شو مجرد را ببین اقتباس است از قران مجید حکایة
از خلیل که چون نجم و قمر و شمس را افل دید و مستحق ربوبیت ندید بلکه نفوس جزئیه و نفس
کل وعقل کل که تاویل ستاره و ماه و آفتابند دید که استحقاق ربوبیت ندارد کرد مقام ذات

والیک ینتهی الکل وجود تواست و انجام همه بتو است قال تعالی الی ربک المنتهی الا الی الله تصیر الامور

خود و محبت خود وجود و نور ندادند و مرکب و محدودند کفت متوجه ساختم روی
و دلم را للذی فطر السموات والارض و بسوی کسیکه شکافته است نور وجودش ظلمت
امکان ممکنات سمانها و زمین را و مستنیر ند بنور او و واجبند بایجاب وجوب او حنیفا حنیف
طهارت و تقدس است از الوده کی شرک و تحدید و تجسیم و نحو اینها مسلما وما انا من المشرکین
نه شرک جلی و نه شرک خفی ان صلوتی ونسکی عبادات من ومحیای ومماتی و زندکی من و
مرک من و حال انکه مرک من در زندکی است همه را میخواهم لله رب العالمین از برای قرب
بخدای پرورد کار عالم و عالمیان بیت دیده خواهم که بروی تو ببینم در دنه نام هر کز بزم
دیده و بینائی را لا شریک له نیست شریک از برای خدا نه در دعا العبت و نه در وجوب و نه
در وجود حقیقی که اوست که اوست موجود فی نفسه ولنفسه وبنفسه وبی عزیش باد
غیرش با دموجودند و نه نفسها موجود نیستند وما خلقنا السموات والارض وما بینهما
الا بالحق وبذلک امرت بتوحید مامورم وانا من المسلمین والاسلام التسلیم کما فی الحدیث
و بعد بکوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم چه خداوند حمید در قرائت قران مجید
فرموده واذا قرأت القران فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم پس شروع کند در قرائت
حمد و قنوت ارشند و بات بیجکانه نماز قنوت است که از سنن اکیده است و بعضی بوجوبش
قائل شده اند وموضعش پیش از رکوع رکعت ثانیه و اکر فراموش کند بعد از رکوع بجا
اورد مکر در نماز جمعه که موضعش بعد از رکوع است سر انچه ذکر باشد در قنوت حسنش
هویداست و انچه سوال و استدعا است انهم مؤدی بذکر است و از اینجاست که بموسی ع
فرموده ای موسی از من بخواه حتی نمک طعام و بند نعلینت را بیت راه تو بهر روش که پویند
نکوست ذکر تو بهر زبان که کویند خوش است و دست برداشتن و برابر رو نکهداشتن
استعفا نمودن است از کناهان با اشارت بانست که باید دست برداشت از دنیا از حیثیت
دنیویت آن بیت ان نماز تو قبولست که در وقت قنوت دست برداشتن از سر دنیا باشد

سیم از مندوبات نماز وظیفه نظر دادن که نظر در حال قیام باید بموضع سجود باشد
و در قنوت بباطن کفین و در رکوع بمابین قدمین و در سجود بطرف بینی و در تشهد بدامن
چهارم آداب وضع یدین است پس در حال قیام دستها را برابر بالای رانها گذارد و از قدام بر سر
زانوها که اشارت است احسن الاوضاع نبوی از ادای از علایق و باسط الیدین بودن و
در حال قنوت برابر روی نگه دارد کام و در رکوع بر سر زانوها و در سجود برابر دو گوش
و در تشهد برابر دوران گذارد پنجم تعقیب است که حق فرموده فاذا فرغت فانصب
والی ربک فارغب و اقل آن سه تکبیر است که بعض عوام جزء نماز دانند و نه چنین است که
تعقیب است و سر عدد سه آنست که عوالم بالاجمال سه است عالم ارواح و عالم اشباح مثالیه
و عالم اجسام طبیعیه و مراد آنست که تو بزرگتر و عظیم تری از اوصاف کمال ارواح خاصه
ارواح متعلقه بصور و از اوصاف کمالیه صوریه نشاتین چنانکه هفت تکبیر افتتاح اشارت
باجلیت از اوصاف و تعینات عالم بتفصیل که بوجهی هفت باشند یا اوصاف و تعینات هفت
لطائف مدبره و میشود که نکته سه عدد در تکبیر تعقیب هم این باشد باعتبار شوب امه که
از نفوس کائنه اماره و مسوله و لوامه سبحان ربک رب العزة عما یصفون وصف او بزبان
او باید گفت و مجهول در توه او باید گفت ربی لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
و تسبیح حضرت زهرا ع از موکدات است و تعقیبات در کتب دعوات مشروح است اللهم
ارزقنا توفیق الطاعة والذکر والدعاء بمحمد و آله الاصفیاء النجباء والنقباء و اما نمازهای
دیگر غیر یومیه چون یومیه نیست و ما متعرض اینها نشدیم و از اینها که مستعر میشد
توان اسرار اینها را فی الجمله رسید **باب الزکوة اسرار** سر در وجوب زکوة چند چیز است
اول آنست که معنی اسلام و ایمان آوردن و التزام توحید بلد و تلفظ بکلمه توحید معقد
معاهده و پیمانی است با حق که ترا اختیار کردم و فدای تو کردم جان و مال و ایضا ادم
که الاسلام التسلیم و چنانکه در عوالم غیبیه الست بربکم را بلی گفتند که وجود نداشتند وجود

وجود حق و صفات حق بود و هرچه حق بود و بس و علم بانها بود و در عین بودند و اقرار داشتند
بربوبیت او و هرچه در علم تفصیلی حضرت واحدیت و هرچه در علم قلمی و لوحی او پس هم چنین در
عالم شهادت که توحید میورزند و ایمان میاورند عهد میکنند باقامه لوازم توحید و محبت
با او که محبت اغیار را نداشته باشد زیرا که توحید و محبت قبول شرکت نمیکند ما جعل الله
لرجل من قلبین فی جوفه **بیت** هر که با ما سر سودا سپرده • نیست لایق که دگر جا سپرده • پس
معلوم نشد خلوص محبت عبد مگر بتجربیات تجاربیه محبوبات و اموال که محبوبات مردم
میباشد پس امتحان شده است صدق ادعای ایشان و وفای بعهد ایمان و اسلام بتسلیم
صدقات واجبه و مندوبه چنانکه قال الله تعالی ان الله اشتری من المؤمنین اموالهم و انفسهم بان
لهم الجنة دوم ازاله رذیله بخل که از مهلکات است کما قال الله تعالی ثم النبی ص ثلث مهلکات شح
مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه و قال الله تعالی و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون
سیم شکر نعمت مالی است چنانکه عبادات بدنیه شکر نعمت بدنی است که سلامتی اعضاء و صحت
اینها با اینها است و اینها و قوتها اینها را هم زکوة بدنیه است چنانکه بنا باید چهارم تخلق باخلاق الله از
وجود و قضاء حاجت و رحمت و محبت و پیش گفتیم که حق تعلم ادم باسماء الله تخلق و تحقق اینه
ولا اقل مرات بودن است بقدر ظرفیت پس وقتی متعلم باسم علیم و حکیم است که حقایق اشیاء
بشناسد خود شناس و خدا شناس باشد **بیت** دانا همه حقایق اشیا کیست • آنکس که شناخت
حضرت علی را • و وقتی متعلم باسم قاضی الحاجات است که قضاء حوائج مسلمانان کند و وقتی
متعلم باسم جواد و کریم است که اعاده و بخشش بدون عوض و غرض خلقی کند که عرض خلقی
حاجتمند است و فقر بغیر حق روسیاهیست که الفقر سواد الوجه فی الدارین بنابر بعضی
معانیش **بیت** هر کسی را هوسی در سر من • هوس آنکه نباشد هوسم • و قائلی در عشق
حقیقی نیکو گفته است • نشان آنکه عشقش کار فرماست • ثبات و سعی در قطع تمناست •
دلیل آنکه عشقش در نهادست • وفا بر عهد بر ترک مراد است • چه باشد رکن عشق و پاکباز

ذلوشا آذر وکشتن نمازی • غرضها را همه بکسو نهادن • عنان دل بدست دوست دادن
وهم چنین در باقی اسماء حسنی تا مظهر همه اسماء شود بلکه اسم اعظم شود تراقد میندر
او نهان و تو عیانی • تو در سبحات سبحانی نهانی • چه تو باشی نه برخوردار از اوئی
چرا او باشد تو کی اند رمیانی • کمان بگذار و بر نور یقین پیچ • که بیشک او یقین و تو
کمانی • توئی هستی نما او هست هستی • سرابی و همچو آب بنده کانی • هر اینه زحق اسمی
نماید • تو اسما جمله کی زاتر جمانی • بیا اینه ها کن در اسما • تو هم که شو همین اسمی نمانی
و زین پس نفی اسما و صفات است • در این در بار همه کشتند فانی • و معنی هر اینه آنست که
هر موجودی از عالم مظهر و اینه اسمی از اسماء الله است چون ملک مظهر السبوح القدوس
و فلک مظهر الرب الدائم الرفیع القاضی الحاجات و الحیوان مظهر السمیع البصیر المدرک و
الانسان مظهر الله و حق البواقی من اللطیفة و العنصریة و گذشت پس انسان جامع همه است
که در تحت اسم مهیمن الله است و از این پس آنه اشارتست بقول علی اعلام کمال الاخلاص نفی الصفات
بدانکه اسم لفظی و کتبی نشان ضعیفند از مسمی که اسم از سمه ماخوذ و سمه علامت است و
دلالت کردن و علامت بودن تنها وضعی است نه بطبع و وجوب و اسم در حقیقت ما انبأ عن
المسمی و حکی و جائی که لفظ رسمی انبا از مسمی کند وجودات حقیقیه که همه مظاهر صفاتند بلکه صفات
معلبه اند چگونه انبا از مسمی نکنند و پیشتر گفتیم که مرجع همه صفات کمالیه بسوی وجود حقیقی است
و وجود حقیقی ظهور وجوب است پس انسان کامل مظهر اعظم و اسم اعظم خداست و حق تعلیم
و تعلم او بهمه اسماء حسنای حق جمالیه و جلالیه تنزیهیه و تشبیهیه تخلق و تحقق اوست با نها کما
مر و باقی را مظهر بت بعضی از انهاست و در اینها نیز اصل اوست که همه از روزن مشکوة نور
او مقتبسند و او نور الله است بلا واسطه انکه اول شد بید بد از جیب غیب او و از اینجاست
او تمه جوامع الکلم که حقیقت محمدیه فرموده و نحن الکلمات التامات و الاسماء الحسنی که
او لادان بزرگوار فرموده اند و خداوند مجید بخلقت انسان کامل و بعثت او وصف وجودی

کرده خود را برای عالمیان و شرح فرموده فعلا صفات خود را مسئله بدانکه زکوة مالیه را
ارکان چهار گانه است که ما هی منه و من هی علیه و من هی له و متی هی تجب اعنی باید دانست که
اجناسی را که زکوة در انها هست و اینکه زکوة بر کدام کس واجب است و اینکه بکه باید داد
و چه وقت واجب میشود اما اجناس زکویه غلات اربعند گندم و جو و خرما و مویز و انعام
سه گانه اند شتر و گاو و گوسفند و نقدان که طلا و نقره است و اما چیزهای که از زمین بروید
و مکیل و موزون باشد چون نخود و عدس و ماعدای خضر چون خربزه دهند و انرا زکوة در انها
مستحب است و وجوب منحصر است در غلات اربع از مزروعات و اما انکه زکوة بر کدام شخص واجب
است بر حر بالغ عاقل متمکن از تصرف در مالش نه بر بنده مملوک و نه بر طفل و نه بر دیوانه و نه بر
کسی که مالش بدست خودش یا وکیلش نباشد و اما اینکه مستحق زکوة کیست و بکه باید داد
اصناف ثمانیه که در ایه شریفه مذکورند قال الله تعالی انما الصدقات للفقراء و المساکین و
العاملین علیها و المؤلفة قلوبهم و فی الرقاب و الغارمین و فی سبیل الله و ابن السبیل فریضة
من الله و الله علیم حکیم پس توزیع زکوة بر انها جایز است و تخصیص ببعض اصناف
هم جایز است ولی توزیع افضل است و اما اینکه کی وقت تعلق وجوب زکوة است عمل بیاید تمام
سر پیش از این دانستی که عدد نه عدد بیت شریف که چهل پنج که عدد حروف ادم میباشد
در مرتبه نه پیدا میشود از جمع اعداد از واحد تا نه و ارقام هندیه ادم که رام عم بر تنزل نه میشود
و حال بدانکه تنفس نکوی در برابر نه مقام است و ادم مقام معدنی و نبات بازای نفذین و
محرکه عامله و محرکه شوقیه و مدرکه جزئیه بازای انعام ثلثه و عقول اربعه که حاصل میشوند
از حرکات و ادراکات جزئیه و تصرفات متصرفه بمنزله غلات اربع در خرمن و انبارند • که نه موش
و هم در انبار ماست • گندم تحصیل چهل ساله کجاست • و بوجهی عقول اربعه و معقولات متحد با انها
جمیع غلات اند و انبار غلات اند که دارای اینها اند بخوانم چون روح القدس که معقول فعاله که
خزائن صورند ملیان قرانی قال الله تعالی و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم

وجه دیگر در تسعه آنست که در نشأه قوای نباتیه سه تاست غاذیه و نامیه و مولده و
قوای حیوانیه سه تاست مبدأ ادراک و مبدأ غضب و مبدأ شهوت و عقل او سه مرتبه دارد
عقل بالملکه و عقل بالفعل و عقل مستفاد و اما عقل بالقوه که عقل هیولانی اش گویند در شمار
نیاید چرا که قوة الشئ لیست بشئ مهما در مقام زکوی بودن آن پس میگوییم چنانکه نعمتهای ظاهره
زکوة دارد نعمتهای باطنی نیز زکوة دارد و زکوة اینها باید انفاق فی سبیل الله کرد و اطلاق
اینها نمود در مقام ینفقون سیما اینکه لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون شامل آنهاست و زکوة
اینها صرف کردن اینهاست در طلب ملائمات غیر خود از مستحقین قولا و حالا پس باید صرف کند
زکوة ابصار را در امور مسلمین سیما فقرا و مساکین و زکوة استماع را در شنیدن استغاثه
ملهوفین و هم چنین در باقی مشاعر ظاهره و صرف کند زکوة تخیل را در تنظیم امور شان بوجه
احسن و زکوة وهم را در ادراک محبت بفقرا صاحب فقر نوری و فقر صوری و ادراک کراهت
از سوء عیش ایشان و زکوة شوقیه را در شوق بایشان و شوق بآسودگی ایشان و در حب
اهل الله و اهل الفقر الصوری و بغض شیاطین و اعمال ایشان و زکوة قوه محرکه عامله
را در قضای حاجت مسلمانان و از صفات اولیاء الله انست که یتامی را چون پدر مهربان باشند
و شیوخ عجزه را چون ولد مهربان و خلق صالحند و بیوه زنان بی باعث و بی چاره را مانند
زوج شفیق و امثال و اقران را همچون برادر و صدیق پس بواقع ابصار و استماع و بالجمله
ادراکات جزئیه و اشواق و تحریکات میمانند برای خود مرکه اعنی باید صرف شود در استکمال
خود پس ببیند آیات الله و بشنود کلمات الله و متعرض شود از برای نفحات الله و بچشد
مرادات ریاضات و لمس کند خشونات و حرارات کبد و تعبات و نصبات در صیام و قیام و ادراکات
جزئیات را بخواهد برای کلیات که آنها دائمات و باقیاتند و جزئیات داثرات و زائلاتند
و هم جزئیات جسمانیه چون حجابند بر روی دریای رحمتش و چون سرابند در بیابان از شعاع
آفتاب قدرتش و علم فعلیش احاط بکل شئ رحمة و علما و زکوة دادن عاقل را از غلات تعقلات

تعلیم علوم نظریه و علوم عملیه مر طالبین و مستحقین را از عقول نظریه و عقول عملیه
مستعده در هر دو حیثیه کرده دانکه استعداد نیست استحقاق نیست و طلب کاذب در واقع طلب
نیست و در مشارکت استدعاء با استعداد در ماده حروف اشارتست باینکه استدعاء استعداد
استدعا نیست و از اینجاست که دعاء طلبان استعداد باجابت مقرون و خلافش ملحون است و
معنی اسم شریف یا مبتدئا بالنعم قبل استحقاقها قبل از استحقاق بعبادات تکلیفیه است
مانند نعم موهبیه چه عقول نظریه منشأ عبادات میشوند و از مقالات امیر المؤمنین علی علیه السلام
که رأیت العقل عقلین فمطبوع و مسموع • ولن ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع • کما لا ینفع الشمس
وضوء العین ممنوع • پس عقل مطبوع از نعم موهبی است که قبل از استحقاق استیهال بطاعت
تکلیفیه میدهند و عقل مسموع از نعم کسبی است که لیس للانسان الا ما سعی که جهد و صالش نه
بکوشش دهند • هر قدر دای دل که توانی بکوش • و معنی دیگر برای اسم شریف آنکه مراد قبل از
استحقاق وجودی و مادیست نه قبل از استحقاق مهیتی و عین ثبوتی چه همه در علم بودند
و بالسنه مهیات اسئوله داشتند ازلیه علمیه و بر طبق آن اسئوله علمیه ازلیه در ما لا یزال
وجودات لایقه بخود را گرفتند و به بین که در ما لا یزال هم گندم از گندم بروید جو ز جو بعض
عصفور را صورت طاوس دیگر نمیخواهند و هما را اگر میخواهند میدهند و لا یرد سائله و لا یخیب نمیدهند
آمله پس وجودی که استحقاق مواد و مهیات بان محقق میشود از نعم اوست که در این وجود
مهیات و مواد وجودی دیگر و استحقاق دیگر نمیخواهند نه اینکه استعداد نداشته و استحقاق
ماده نبوده از برای صورتی بان صورت نبایا شوها بدهند قال نعم فسالت اودیة بقدرها
و گفته اند کرا العطیات بحسب القابلیات و تحقیق اینها گذشت متذکر شو مسئله زکوة غلات
مشروطست بتملک بزراعت نه بمثل ابتیاع و هبه مگر آنکه پیش از بدو صلاح باشد که احمرار
و اصفرار باشد در نخل و انعقاد ثمره باشد در تاک و پیش از انعقاد حبوب باشد در زرع و شرط
دیگر که مشترکست میان اجناس زکویه نصاب است و نصاب غلات سیصد صاع است و هر صاع بکو

تبر نیز است قدری زیاده تر و سالهاله شد و تقدیر صاع که صاع فقهی در موضعش مذکور است
و منظور سهولت فهم مستعین است و وقت تعلق وجوب همینست که در نزد انعقاد
حب و ثمره و بدو صلاح است و این مشهور است و بعضی مثل محقق صاحب شرایع قدس الله سره وجوب
تعلق نمیگیرد مگر اینکه از اربعه شوند حقیقة و مستحق اطلاق اسم گردند و اما قدر مخرج زکوة
پس عشر است اگر مشروب باشند با آب جاری یا باب باران مثل دیم یا بکشیدن ریشه گیاه یا ساقی
و بی ساق از موارد آب و نصف عشر است اگر مشروب باشند بدلو و دوالی و نواضح و اگر هر دو
امر جمع شوند تبعیت اغلب میشود و با تساوی در نصف آن نصف عشر است و در نصف دیگر عشر
و وقت اخراج و وقت تعلق وجوب زکوة یکی است بنابر قول محقق و بنابر مشهور متغایرند که
وقت وجوب بدو اشتداد است و وقت اخراج وقت تصفیه غلتین و یبس و جمع ثمرتین است و جایز
نیست تاخیر دفع از وقت اخراج و کنز کار است بتعطیل حق و تاخیر واجب فوری مگر بجهت انتظار
مستحق و تفتیش استحقاق و مزیت و در تاخیر جایز نیست تقدیم بر وقت وجوب مگر آنکه قرض
بدهد و وقت وجوب حساب کند به نیت با بقاء محو قابض بر صفت استحقاق و بعضی مؤنه
وضع کنند و اقوی عدم وضع است بلی خراج سلطان وضع میشود سرّ سر عام که در همه
اقسام هست آنست که باید متخلق باخلاق الله بود و خدا جواد و سخی است و باید انسان جواد
و سخی باشد و در حدیث است اسخی الناس من ادی زکوة ماله و اکرم الخوانیم و ما راموصوله
بکرم بحر است که شامل شود زکوة مبادی ادراک و تحریک را بلکه باید متخلق بود باجاده وجود
خود نظر قول قائل • ولو لم یکن فی کفه غیر نفسه • لجاد بها فلیتق الله سائله • چنانکه حق نفس
اقدس و مقدس را که اجاده مسفر ماید باعیان ثابته و مهیات امکانیه رحمت او و جود و
و مباینت با و ندارد که ظهور او است و از جواد حقیقی باید خود را خواست اعنی قرب حقیقی
تخلق و تحقیق که خلاف طریقت بود که اولیا تمنا کنند از خدا جز خدا و او میدهد چنانکه
انا دبته در حدیث قدسی منادی بلی است و فلیتق الله سائله هم نمیخواهد بلکه بپرهیزد

در خواستن

در خواستن که کلی کاستن و دنی الهمه بودنست و خانه و نعمت را عوض لقای او نگیرد که
اینها حجابند و سرخاص در اشتراط زکوة غلات بتملک بزراعت آنست که زراعت را صفت
خود گرفته که فرموده افرایتم ما تحرثون ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون که چنانکه کبرو
ترسا وظیفه خور دارد در زراعت هم که بظاهر مضاف بماست و در باطن خردمند بجز ند (مصوب باد)
و پرنده و خزنده همه وظیفه خوار اند و زارع بشری در مزارعه و مساقاة باید خودش بلند
و صورت عموم وظیفه هم مغتنم است اگرچه از ده صورت یکی است مردم و مردم کیا الیکن مانند
نوامیس الاسلامات نسبت بعبادات امراد که شبیهی مینماورند و صورت کجا و معنی کجا و اینکه
گفتیم تاخیر در دفع جایز نیست سرّش در فقرا ایکه ذی السعادتین هستند که فقر نوری و
فقر صوری هر دو را دارند آنستکه تعطیل در حق میشود حق الناس و حق الله چه اینها وحدت
در کثرت و کثرت در وحدت و خلوت در انجمن و انجمن در خلوت دادند لو اقسم مبین
مرتع خاکی که در دوی از دهاست • نحشتمه الله بجا کسترا زهر فقرا • و عنده مفاتح الغیب لا
یعلمها الا هو و بمقتضای اذا جاوز الشیء حده انعکس ضده نهایة الفقر بدایة الغنا و العبودیة
جوهرة کنهها الربوبیة پس تعطیل حق چنین ناسی تعطیل حق الله است بلکه چنین عبد اسم الله
الاعظم است و اسم بوجهی عین مسمی است و بوجهی غیر که ظهور و صفات مسمی است و گذشت
که انسان کامل هیکل توحید است شعر لیس من الله بمستنکر • ان یجمع العالم فی واحد •
سین انسان چونکه خیزد از میان • اول و آخر نماند غیر آن • مراد سین نفس است و اما سین
یس تمثال که سین انسان کامل باشد بمناسبت آنچه در جای دیگر گفتیم که در حروف مقطعه
حرفیکه زبرش معادل باشد با بینه اش نیست مگر سین که هر یک شصت است و کلی باز ای انسان
کامل است که میزان عدلست و عقل علمی و عقل عملی بیت مردان همه اصل پاک دارند • نسبت
چه با آب و خاک دارند • آتش ولی کدورت آن نی • خاکند ولی غبارشان نی • چون آتش اگر زبان
ندارند • سوزند ولی زبان ندارند • در صحبت خار و خس نشینند • ره پیش برند و پس

نشیند با حق جمع و ز خود پریشان لا تفرقهم شعار ایشان در علم و عمل ز بانشان راسته
میزان صفتند هیچ کم و کاست و این سین انسان است که در کتاب تدوینی حق فاتحه و خاتمه
واقع شده که سین بسم و سین الناس باشد تا وضع مطابق نفس الامر باشد که در قوس نزول
و صعود در و حانیت انسان کامل و گوهر ذاتش فاتحه و خاتمه کتاب تکوینی است قطعه در تقابل دانش
عشق نخستین قبسم اولین نفخه و آخر نفسم آتش عشق خود بجود و نفخه ربانی ان لله فی
ایام دهرکم نفحات و نفس رحمانی مقصود است بهر این که شده کان از دل و لب آتش قافله
بانگ جرسم یعنی رابط حادث بقدیمم جام در بزم شهنشه زده ام مست شامم چه مرا کار
از عسسم و سقیهم ربهم شرابا طهورا اگر بگوئی در قران تدوینی با مقدم است بر سین و
نیز از اولیا ماثور است که بالباء ظهر الوجود و بالنقطة تمیز العابد عن المعبود جواب گوئیم
که با حرف عقل کل است و سین حرف انسان کامل و نفس کلیه الهیه و اولویت است و عقل کل در جای نفس
نفس کل است و بوجهی دیگر انکه بدست علی منی و انا من علی و انا و علی من نور واحد بر کردم
با اول و گوییم تعطیل حق فقرای صوری تعطیل حق الناس است و چگونه تعطیل جایز باشد
و حدیث است که من اعتدل یوماه فهو مغبون و تاویل یوماه اناه باشد که آن گذشته دی
و ان حاضر امروز و آن اینده فرداست و انفاس بید قدرت او ست پس شاید دمی در آن
دیگر قبض شود و از کلام آخر فاست که الوقت سیف قاطع مثنوی همین مگو فردا که فردا گذشت
تا بکلی نگذرد ایام کشت و اتوا حقه یوم حصاده و استبقوا الخیرات و سارعوا الی مغفرة
و سیروا فقد سبق المفردون و از رباعیات شیخ المشایخ ابی سعید ابن ابی الخیر است قدس سره
رباعی که غره بعمری به تبی برخیزد و بین دو زجوانی بشبی برخیزد بیدار مکن که مردم از آه
تو در زیر لبی بیاربی برخیزد جای دیگر نقل کرده اند که مریدی بر پیری گذشت که ذکرش
الله بود عرض کرد که مولای من عادت قوم خاص است بذکر لا اله الا الله چرا شما اقتصار
کرده اید بلفظ الله گفت ای نور چشم من انفاس بید قدرت او ست می ترسم که چون لا اله بگویم

مقبوض شوم و دستوری گفتن الا الله نیابم و خوش ندارم که در ظلمتکده لا و وحشتکده
نفی بروم بلی مشارب مختلف است که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق انما الاعمال بالنیات نکته
دیگر منظوری بر تو نیز هست از برای لطیفه خفو به در ذکر خفی مخفی نیست در دبستان لا و الا
کلمه توحید گفتیم که لفظ لا تبعتها اگر امور اعتباریه و عمود های سرابیه اند بو میخودند عما
حیات وجودی و بودی بیخ بود زان تو است و مانا بود پس نفی نفی است که اثبات است مثبود
ولی اهل الذکر حکیمند بیت ای عزیز از حکیم بد ناید انچه او کرده انچنان باید طبیب بند
مریض را شایسته نیست که چون و چرا کند بلکه باید درد و سوز بگوید بیت طبیب عشق را
دکان کدام است علاج او کند و بر اجیر نام است و چون سبح در واهل الله باید کالمیت
بین یدی الغسال بود و اما سر اشتراط بلوغ نصاب در همه اجناس زکوة انست که المال شبیه
بصاحبه و الاثر شبیه بصفة موثره پس چنانکه در مزکی بلوغ و کمال معتبر است هم چنین در
زکوی خاص در انفاق علم و عقل باید تزببت و انت حصرم نباشد ع تا راه رو نباشی کی
راه بر شوی که بلوغ علم و عقل بنصاب کمال عین بلوغ عالم و عاقل است بنا بر اتحاد عالم
و معلوم بتحقیقی که در نظریات از اسرار الحکم دستبکد پس اگر علم بنصاب کمال نرسیده باشد
در انفاق ان اغرا بجهل است و اماته نفس و من قتل نفسا فکانما قتل الناس جمیعا چنانکه
تکمیل کامل مکمل احیا بحیات حقیقی است که الناس موتی و اهل العلم احیا و من احیاها
فکانما احیا الناس جمیعا مسئله شرط زکوة نقدین نصاب و مسکوک بودن و حولان حول
تمام شدن حول که وقت تعلق وجوب زکوة با هلال ماه ثانی عشر است زیرا که حول معتبر در
وجوب زکوة دوازده اهلال است و هر یک از نقدین را دو نصاب است اما نصاب اول طلا
بیست دینار است و قدر مخرج از ان بزکوة نصف دینار و نصاب دوم اربعه بعد از بیست و
قدر مخرج از آن بزکوة عشر دینار است و هم چنین اربعه فاربعه و در مادون بیست و مادون چهار
چیزی نیست و در همه مراتب و نصاب اول نقره دویست درهم است و قدر مخرج از ان پنج درهم

ونصاب دوم اربعین بعد از دویست و قدر مخرج یکدرم درهم چنین اربعین فاربعین
و درمادون دویست و مادون چهل درهم مراتب چیزی نیست وضابطه در زکوة نقدین
و قدر المخرج ربع العشر است چنانکه پوشیده نیست در اینها اکر کفته شد واکر بکوئی قدر مخرج
عشر ربع است اینهم بجاست چنانکه ربع بیست دینار پنج دینار است و این ده نیم است و قدر مخرج
که نصف دینار است عشر این ربع است و ربع اربعه یکی است و قدر مخرج عشر یکی و ربع دویست
درهم پنجاه درهم است و عشر پنجاه درهم پنج درهم است و ربع اربعین ده است و عشر ده یکی است
درهم چنین پس اکر از ابجد در نزد شخص است که علم عقد اداء ندارد پس از انکه علم داشته باشد
بلوغش نصاب را ربع عشر یا عشر ربع اخراج شود فرض اداء مجز نیست سر لطایف اربعه
و اربعون در ربع بیست دینار است چه نصاب عدد کمال است و این دو عدد نیز عدد کاملند و قدر
مخرج هم کسر ماخذ کامل و عشرون که نصاب اول طلا است مرجعش به پنج اربعه است و چنانکه قدر
مخرج بحسب زکوة اربعه بعد عشرون عشر دینار است و عشرون هم بازای هر چهاری عشر
یک دینار میباشد چه یکدینار ده عشر است پس نصف دینار که زکوة بیست دینار بود پنج عشر
میشود و دویست درهم نیز که نصاب اول نقره است پنج اربعین است و قدر مخرج بحسب
زکوة اربعین بعد از دویست چنانکه یکدرهم بود در دویست هم بازای هر اربعینی یکدرهم
از پنج درهم می افتد پس کویا نصاب و عشرین هم اربعه است و در مائتین هم اربعین است پس
اربعه و اربعین دو عدد کاملند و باعتباری یک عددند اربعه تنزل اربعین است و اربعین
ترفع اربعه و در ارقام هندیه بیک صورت مرقومند و بوقوع در مرتبه اول و دوم ممتازند
پس چون اربعه عدد کاملیست عدد اجزای کلمه توحید است که تشریح میشود بلا واله والا
والله و نیز عدد مراتب توحید است توحید ذات و صفات و توحید افعال و توحید اثار و نیز
عدد تجلیات اربعه است تجلی ذاتی و تجلی صفاتی و تجلی افعالی و تجلی اثاری و نیز عدد
عوالم کلیه چهار است عالم لاهوت که عالم اعیان ثابته است و عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ناسوت

ونیز

و نیز عرش چهار است عرش بمعنی علم تفصیلی حقتم و عرش بمعنی وجود منبسط که مقام لاهوت
برزخیت است و عرش بمعنی قلب مومن و عرش سماوی و نیز ارکان هر یک چهار است اما وجود
منبسط رکن ابیض و رکن اصفر و رکن احمر و رکن اخضر و اما عرش علی عنایت و قلم و لوح
قضا و لوح قدر و اما عرش قلبی عقل هیولانی و عقل بالملکه و عقل بالفعل و عقل مستفاد
این باعتبار وجود قلب است اما باعتبار علمش تعقل و توهم و تخیل و احساس و نیز مراتب
وجود هویات عینیه بوجهی چهار است وجود خارجی و وجود ذهنی و وجود لفظی و وجود
کتبی پس اکر ذهنی را اعم بکیریم از اذهان سافله و عالیه وجودات قلمیه و لوحیه کلیه و
جزئیه داخل در وجود ذهنی خواهد بود و الا وجود در اقلام و الواح سلسله طولیه
داخل در وجود خارجی خواهد بود و نیز عدد تسبیحات اربعه است و در اخبار وارد است
که بر این کلمات بنای اسلام است و سبکش اینست که سبحان الله اشارتست بصفات
جلالیه و تنزیهیه و الحمد لله اشارتست بصفات جمالیه زیرا که دلالت دارد که جمیع محامد
مختص باوست بسبب اینکه جمیع کمالات عاید باوست جمال الله فی کل الحقایق سایر و لا اله
الا الله توحید است و الله اکبر یعنی اکبر من ان یوصف است و دلالت بر سعت و حیطه
دارد و توحید خاص و اخص است که سنخیت چون شی و فیئی است نه شی و شی و این است
که معنی آن اکبر من شی نیست و نیز عدد عناصر اربعه است و از لطایف اربعه است که از
مربعش که حاصل ضرب آن در نفس آن باشد عدد بیوت رمل حاصل شود و عدد بیوت
مربع چهار در چهار نیز حاصل شود که زوج الزوج اول است و مظهر تمامی حوائج السائلین است
کویند اعداد آن و متعلق بمشتری است که سعد اکبر است چنانکه مربع سه در سه متعلق
بزحل و بعض دیکر متعلق بدیکر ستاره از فلکیات و ما کار باثار اینها نداریم اسرار بعضی از
اعداد را مینکاریم و باید دانست که عدد چون روح است و حرف چون جسد و حروف این
عدد دال است که در بدو دلیل در بیان است و ختم احد و احمد و وسط هادی و محمد

قایم است و غیر اینها از لطایف اربعین چون عدد کاملی است تکمیل هر یک از اطوار ده
خلقت آدم اربعین است پس نطفه در چهل شبانه روز علقه میشود و علقه در چهل شبانه روز
مضغه میشود و مضغه در چهل شبانه روز جنین میشود و آنکه گفته است «بلبست خمیر
چهل روز با غبان ازل» نماند تخم کلی کو نگشت در گل ما «بنیاد غرس نهال او تخمیر اصول
مواد را خواسته و منافی نیست بحسب آنچه گفتیم و بحسب تمام مراتب هم توان گرفت چه حکما
فرموده اند که انچه از عقول ادمیان بکمال میرسد خواه نظری و خواه عملی غالبا در حد
چهل سالگی ببلوغ معنوی و اشد باطنی میرسند و نیز عدد ایام ریاضت اهل الله چهل است
کر من اخلص لله اربعین صباحا جرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و عدد میقات موسی
چهل بود کما قال تعم فتم میقات ربه اربعین لیلة و بعثت پیغمبر ما که نخبه و زبده اولو
العزم بود و اولو العزم نخبه و زبده رسل بودند و رسل نخبه انبیا، و انبیا نخبه عباد
الله الصالحین کما قال صم انا سید ولد آدم ولا فخر در چهل سالگی بود که عمر آنحضرت
شریف بود و دعوت او ترویج و سر بودن این تکمیلات در اربعین و نتیجه این تخمیر آنست
در این مدت چنانکه در حدیث قدسی است که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا انست
که آدمی مخمر است از قبضات عشر که یک قبضه از عناصر و نه قبضه از افلاک باشد مثل آنکه
محبت و شهوت از فلک زهره و غلبه و غضب از فلک مریخ و طلب جاه و فرمانبری و دهر که
بحسب خودش از فلک شمس و هم چنین در افلاک دیگر بحسب آثاری که در این عالم دارند
بمشیت الله که ارضیات را مسقوط سماویات کرده اند چنانکه در نجوم مبین است و از ضرب
ده در چهار که دوره جمادی و دوره نباتی و دوره حیوانی و دوره انسانی باشد چهل
حاصل شود و چند این عدد در حرفی که بازای این است میم است که مفتاح اسم خاتم و خاتم
اسم آدم و لقب قائم و بدء مبدء و مبدأ و مدرک از ائمه اسما و ملک و مالک و غیرها میباشد و حرف
مستدیر است در لفظ که فاتحه اش در خاتمه و زبر در بینه اش جا گرفته و مستدیر است

در کتاب

در کتاب نیز و دایره بی نهایت است و قوسین تمام است چه نهایت خط بنقطه است و دایره بنقطه
منتهی نشده و از لطایف میم است که عدد آن با عدد ترجمه فارسی احد و واحد که یکی باشد یکی
است و در این اشارتست بوحدت در کثرت و اینکه یکی چهل است و چهل یکی خاصه آنان که
یکعقیده و یکقبله و یک رو نیند چون بلال اربعون و هم چنین از حروف الف یکی است و
یکی میم است و ربع نیز از نسبت شریفه است برای عدد شریفی که اربعه باشد چه کسور تسعه
از مقوله اضافه اند و از مزایای ربع آنست که عالم لاهوت از عوالم اربعه که مذکور شد
و مقام سفر من الله است که اسفار هم اربعه است میقات لقا است و کمال وصول بحضور نیز
در ربع رابع و نیز وصول کوکب بربع ازرباع سما میقات عبادت عابدین است چه فرایض
و چه صلوة تهجد و میقات لقای عابد و ذاکر است بحسب معرفت و ذکر ش ع که بوده اند شارح
کل کل شیء و نیز ربع مسکون مسکن خلیفه است که آدمی نوعی باشد و نیز ربع عدد کامل
در تکمیل و استکمال بود که اربعین بود عشره کامله است و عشره را حق تعم بکامله موصوف فرموده
چه عدد حضرات خمس است در نزول و در صعود که حضرت احدیت و حضرت واحدیت و حضرت
جبروت و حضرت ملکوت و حضرت ملک باشد چنانکه بابا در باب آن اشارت بان است پس
حضرات عشره میشود که باید مراتب در قوس صعود بازای مراتب قوس نزول باشد کما بدأکم
تعودون اینست که ی را بشکل دو قوس نو ببندد و تفصیلی گذشت مسئله شرط زکوة
انعام ثلثه چریدن انها است که بعربی سوم گویند که فی السائمة زکوة ولیس فی المعلوفة و حولیت
بطوری که گذشت و نصاب است پس برای شتر دوازده نصاب است و برای گوسفند پنج و برای
گاو دو و تفصیل این نصب و تعیین قدر مخرج و کم و کیف آنها در کتب مبسوطه فقه شروع آمده
و ما نیز در نبراس منظوم ذکر کرده ایم و انجا الطایف اعداد نصب را مجملی میگوئیم سر اما عدد
دوازده عدد کاملی است که عدد حروف لفظه لا اله الا الله است و در قوم مسطرات و نیز عدد
حروف تکوینیه غالبا است در کتاب مبین وجود که اوصیا حضرت ختمی ص دوازده معصوم

پاکند چنانکه در اخبار ماثور است که اوصیاء هر یك از ادم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
صلوات الله علیهم اجمعین نیز دوازده بودند و عدد اسباط نیز دوازده است و نیز کلمه شهادت حروفش
محمد رسول الله نیز دوازده است و نیز بروج سماویه موثرات در عالم کون و فساد مجول
الله و قوتند دوازده اند و اما عدد پنج پس انهم عدد کاملیست و دایره عددیه است شبیه
بدایره مقداریه که افضل اشکال و اوسع انها است که حقتعم با جرام اثیریه فلکیه و بسائط
عنصریه داده است و پنج را عدد مستدیر گویند بجهت انستکه پنج را در نفس خود ضرب کنند
در حاصل ضرب پدید اید چنانکه گوئی پنج در پنج بیست و پنج و بیست و پنج در بیست و پنج
ششصد و بیست و پنج پس بیست و پنج عود کند و هم چنین در مراتب دیگر و نیز مراتب
کلیه پنج است و حبذا ان که حرف متعلق انست های هویت است که اسم اعظم است و
ها هو جاری بر انفاس حیوانات است که همه ذاکر اویند تو ا لقد دم چه فرو دنت هاست
هوست چه برون دود یعنی از او در همه هر نفسی ها و هوست و صورت کتبیش دایره
مقداریه است که غیر متناهیه است و گاه گاه دو دایره نویسند اشارتست بجمال و جلال هو و
گاه که یک دایره نویسند اشارتست بانکه جمال او عین جلال است و جلال او عین جمال آنست
و در اول هو و هادی و در اخر الله و وسط داهر و در بهود قرار گرفته و اما عدد دو عدد
کاملیست که اول اعداد است و نسبتش بواحد نسبت صادر اول است بواحد حق حقیقی
و مبدا المبادی و نشاد بیت اثنوه در همه مبدعات و منشات و مخترعات و کائنات
قال تعم و من کل شیء خلقنا زوجین و این زوج در کلام حق هر ثانی از دو تاست چنانکه
گویند زوج و زوجه و زوج النعل و زوج الخف بر هر یك و بنیاد زوج گویند و هر دو تا
را خواهند و هر ممکن زوج ترکیبی است وجودی دارد و ماهیتی و وجودش و جه الله و
وجه النفس و وجوب و امکان و بعبارة اخری هر ممکن مرکبی است از کل طبیعی که ماهیت مبهمه باشد
از هویت شخصیه که انیت و وجود حقیقی باشد یا بگو از ما بالقوه و ما بالفعل یا از بطلان

ذاتی از حیثیت ماهیتش من حیث هی و از حقیقت از حیثیت استناد بحق یا از لیسیت ذاتیه
و ایسیت غیریه و ماهیت نیز ترکیب دارد از جنس و فصل و بالجمله اثنینیت و ترکیب از امور
عامه موجودات عالم امکانست تا میرسد بترکیب از جان و تن و در اجزا مراتب بترکیب از
هیولی و صورت بلکه در مقام تعبیر که عبارات شتی و حسنك واحد یکتای بیهمتا اگرچه
ذاتی دارد و صفتی و اسمی دارد و معانی و لی میدانی برهان که صفتش عین ذات
و اسمش عین مسمی و اثنینیت بحسب مفهوم است و بس و چون گفتیم اثنان صدر نشین
عالم اعداد و صدر صوادر است لهذا در هر بخشی اول تقسیم ثنائی است چنانکه گوئی هر
موجودی واجبست یا ممکن و عالم یا عالم صو معنی است یا عالم صورت و ملك است یا ملکوت
بالمعنی الاعم و ممکن مفارقست یا مقارن و مانند اینها و سید اماما علی الله مقاسر از این راه
امد و در بیان نکاح ساری در جمیع ذراری پی در جد ذات فرموده وجود ممکن منقسم امد
بخارجی و ذهنی و هر یك بدهری و زمانی و نظام جملی بسلسله بدو و سلسله عود و قوس
نزول و قوس صعود و موجود ممکن بنورانی و غسقانی و نور مجبی و عقلی و نور عقلی بعالم
و مدبر و غواسق ببرازخ جسمانیه و ظلمانیه و بوجه دیگر بجوهر و عرض و جوهر بمجرد و مبولای
بصورت و ماده و جسم باثیری و عنصری و اثیری بکوکب و فلك و فلك بشامل الارض و
تدویر و شامل الارض بموافق المرکز و خارج المرکز و متمم بحاوی و محوی و کوکب بسعد و
نحس و عنصری بحی و میت و حیوان بذکر و انثی و انسان بنفس مجرده و بدن جسمانی و نفس
مجرده بقوت عاقله و قوت عامله و جهت بفوق و تحت و حرکت بمستدیره و مستقیم و ادراك
باحساس و تعقل و احساس بظاهری و باطنی و تعقل بحضوری و انطباعی و انطباعی بتصور
و تصدیق و ارقام کتابت بنقط و حروف و حرف بزبر و بینات و هر کدام بتم و عدد که نیز
زوج و جفت اند و عدد بزوج و فرد و زوج بزوج الزوج و زوج الفرد و فرد بفرد اول و فرد
الفرد و علی هذا السبیل انتهی و اینها که اول گفتیم نیز مثل ترکیب از ماهیت و وجود و کلیت و هویت

و مجرد بعقل و نفس
و هیولانی
م

وقوت وفعلیت وغیر ذلک از موارد تکلم شادی و در جمیع ذرات ثابت که فرموده است
بر السنه حکما و علما اسرار جاذبیت و چسد حرفی این آثنان بااست که در اول بسمله که
اول آیات قرآن حکیم است و در بدو بروز باسط و بادی و غیر اینها از اسماء شریفه جاذم
وچنانکه اشارتی در فتح حرف عقل کل است و رابطه خادثست بقدیم و مفتاح وفیض است
وگفته شده که بالباء ظهر الوجود وبالنقطة تمیز العابد عن المعبود وامیر المومنین علی ع
فرمود که همه آنچه در قرآن مجید است در فاتحه است و همه آنچه در فاتحه است در بسمله است
و همه آنچه در بسمله است در بای بسمله است و انا النقطة تحت الباء **مسئله** عاملین از
اصناف ثمانیه مستحقین زکوة کسانی اند که ساعی اند در تحصیل زکوة و تحصین آن بکتابت
وجبایت و حفظ و حساب و قسمت و نحو اینها و در اینها فقر شرط نیست که قسیم فقرا واقع
شده اند و در این شرط غیر ولی اعتبار عدالتشان اتفاقی است و براکر باید امین باشند
و فاسق امین نیست و مولفة قلوبهم کفاری اند که استمالة میشوند بسوی جهاد بقرار
دادن سهمی از زکوة برای ایشان و در ما عدای این دو صنف ایمان کفایت کند و عدالت
شرط نیست در نزد اکثر فقها و سید مرتضی رحمة الله علیه عدالت را شرط داند و بعضی همین
اجتناب از کبایر را شرط دانند و حق آنست که نه آن شرط است و نه این مجز بود ایمان خاصه
و صحت اعطاء بطفل مومن موذن است بعدم اشتراط و تعدد شرط از آن موجب سقوط
نمیشود بلکه بابست بلادای شرط داد اگر شرط باشد و نیز شرط است که مستحق هاشمی نباشد
مگر آنکه مزکی هم هاشمی باشد **ستر** سر در عدد آنکه این هشت صنف بعدد ابواب بهشت
است و اعطاء باینها موجب دخول بهشت میشود و سر در عدم اشتراط عدالت آنکه نور ایمان
ظلمت معاصی را میپوشاند نظیر مسئله حبط و تکفیر و ظلمت معصیت نتواند برابری کند با
نور ایمان که منع حق مستحق کند چه اینها حق دارند در اموال چنانکه در اخبار آمده که خدای
جل جلاله حقوق را بالسویه قسمت فرموده مسکنت فقرا از منع مانع الزکوة و بخل بخلاء آمده

و چگونه نه با نور ایمان ممنوع باشند از حقوقشان و در آثار آمده که حب علی حسنة لا یضر معها
سیئة آنکه جانان را جانانی ارزد من و تو را نباتی ارزد چه جان روح الله و نفخت فیه من روحی
و چه نان غاریت در نزد عبد که لا یملک شیئا و در حقیقت مال مولای کل و مالک ملک و
ملکوتست بلکه عدل نفسه مطلوبست که بالعدل قامت السموات والارض و دیگر آنکه
باید متخلق باخلاق الله بود و او فیاض بر کل است ع کرو ترسا و ظیفه خور داری
بلی عبد مکلفست و تقید بتکلیف در رقبه دارد و گبر و ترسا بیرون شدند از منفق علیه
بودن برای عبد مکلف باقی ماند هر مومنی و نباید بقدر امکان متخلق بود پس باید
عادل و غیر عادل منفق علیه مزکین هستند باتفاق جمیع فقهاء رضوان الله علیهم **مسئله**
در زکوة فطره است از فطرت بمعنی خلقت است یعنی زکوة الابدان یا از فطرت بمعنی
دین و اسلام است یعنی زکوة الدین والاسلام و اینجا چند سؤال است که چه بدهد و که
بدهد و از جانب که بدهد و بکه بدهد و چند بدهد و کی بدهد و بعبارت دیگر
که عربی منظوم است • مم هی و بمن هی عمن هی • وکم هی متی هی لمن هی • پس جنس غلات
اربع یا از قوت غالب اما آنکه که بدهد یعنی بر که واجبست پس حر نه عبد و بر بالغ عاقل نه صبی
و مجنون و بر مالک قوت سال خود و عیالش نه فقیر و اما آنکه از جانب که بدهد از خود و عیال
خود و ولدش و زوجه غیر ناشزه و صغیر و اتش و مملوکش چه عبد محض و چه عبدی که چیزی آزاد
نشده باشد چون مدبر و مکاتب و ام ولد حتی مهمان و اما بکه بدهد همان مستحقین زکوة مالیه
و اما چند بدهد قدر یک صاع که یکمن تبریز باشد تخمینا و اما آنکه کی وقت تعلق وجوب و کی
وقت دفع است پس وقت وجوب را هلال شوال مستجمع شرایط بودن پس اگر بعد از هلال
بلوغ و عقل و آزادی و استغنا پیدا شود واجب نخواهد بود و اگر تجدید شود این اسباب در
میانه هلال و زوال یوم عید مستحب خواهد بود و وقت اعطاء تا صلوة عید است و در
خبری وارد است که اگر عطا کنی پیش از بیرون شدن بصلوة عید فطره است و اگر بعد

ودر اشتراط ایمان صغیر و کبیر مومن بودن منفق علیهم

عطا شود وصد قراست سر این عیلولت که از احکام حکمت تدبیر المنزل است از موجبات
استحکام محبت است که بر این مبتنی است نظام عالم واساس بنی ادم اگر محبت عوالی بسوافل
ومحبت سوافل بعوالی نبودی عالم وادم نبودی واین سید و دت نمونه است از سید ودت
انسان کامل که بار تکمیل زیر دستان را بر کاهل خود گذارد واینها همه تخلق است بقدر الطاقة
البشریه باخلاق منعم غنی ومغنی که بمقتضا ایها الفقراء علی الی جمیع موجودات مفتقره را
بنعمت فیض وجود وکمالات وجود متنعم دارد که اصل وجود وکمالاتی که عین وجود ند
سراسر نفقات وهبات واعیان موجودات فی ذاتها وصفاتها نیازمند ذات وصفات
او بند وسید السادات که کل عبد محض ورق قن او بند وبوجود وتوابع وجود شان
مملوک وازخود هیچ ندارند وگلند بر مولای خود کل نعم المولی ونعم النصیر والیه
المرجع والمصیر **باب الصیام** صوم کف نفس است از مفطرات معهوده با نیت وهر شبی
نیت باید کرد وجایز است که همه ماه را در یک نیت جمع کند واکتفا بقصد قربت جایز است
مفطرات ومبطلات صوم اکل است وشرب ووطی واستمنا ورسانیدن غبار غلیظ
بحلق وباقی ماندن بر جنابت تا صبح وعود بخواب بعد از بیداری دوم وارتماس بعمد و
احتقان بمایع وارتکاب یکی از شش چیز اول موجب قضا وکفاره هر دو است ودر ما عدا خلا
است ودر لزوم هر دو یا هم وامادر انتباه اول اگر عود کند بخواب وغسل نکند تا صبح شود
قضا هست وکفاره نیست **سر عبادت** قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا کتب علیکم الصیام کما
کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون وفی الحدیث القدسی الصوم لی وانا اجزی به
وبهتر انست که اجزی مبنی للمفعول خوانده شود تا از قبیل حدیث شریف قدسی دیگر باشد
که من قتلته فعلی دیته ومن علی دیته فانا دیته چنانکه بنا بر در صوم مظهریت صمدیت لایطعم
اگر قصد شود عمل اتم وعامل اعظم خواهد بود انما الاعمال بالنیات وصوم را اضافه تشریفیه
بخود داده والصوم لی فرموده با انکه همه عبادات برای اوست چنانکه خانه را اضافه تشریفیه

بخود داده چه خانه دل وچه خانه کل با انکه همه اماکن ومساکن ملک اوست زیرا اگر صوم کف است
وترک شهوات وسر نیست مجری وشاهد خلق نیست مانند اعمال دیگر ودر این خلوص است
ودر حدیث نبویست که الصوم جنة من النار وجنه بضم جیم سپر است وآتش اختصاص نداد
با آتش صوری که شهوات آتشها اند در درون آدمی طبیعی وبدانکه در وجود آدمی معرکه
قتال ومزدحم جدال است بحسب باطن میانه عقل ونفوس سه گانه لوامه ومسوله واماره
بعلاوه شیطان خارجی **بیت** عدوی خانه در پهلو نشسته ٭ تو بر خصم برونی در ببسته
تو از خصم برون پرهیز کرده ٭ وخال انکه گر شود دشمن درونی نیست باکی از دشمن برونی
نیست ٭ پس شهوات همه نیران واسلحه اتباع شیطانند وبر اکل وشرب نیرو سبیل توسط
زیاد میشوند چنانکه حضرت رسول فرموده ان الشیطان لیجری من ابن ادم مجری الدم
الا فضیقوا مجاریه بالجوع ونیز فرموده لولا ان الشیاطین یحومون علی قلب بنی ادم لنظروا
الی ملکوت السما بلکه میانه عقل با جسد وطبایع که همه اشراقات روح ند تنازع است
روح را با طن خطابی است **مثنوی** تن همی نازد بخوبی وجمال ٭ روح پنهان کرده کر وفر بال
گویدش کی مزبله تو چیستی ٭ چند روز از پرتو من زیستی ٭ غنج وناز تو نگنجد در جهان
باش تا کز من شوم از تو نهان ٭ سبزها گویند ما سبز از خودیم ٭ خرم وخندان وبس زیبا شدیم
فصل تابستان بگوید کی امم ٭ خویش را بینید چون من بگذرم ٭ واز حضرت امام محمد باقر علیه السلام
مرویست که بنی الاسلام علی خمس اشیا علی الصلوة والزکوة والحج والصوم والولایة ودر
احادیث در فضیلت صوم بسیار است **سر** صوم با معرفت از اقوای استکمالات نفوس
ناطقه است وموجب ارتقا است از حضیض حظوظ نفس بهیمیه باوج تشبه بملائکه ودر خاینه
وحدیث است که تخلقوا باخلاق الروحانیین بلکه حدیث نبویست که تخلقوا باخلاق الله واز
اولیا ماثور است که الجوع سحاب یمطر الحکمة والبطنة تذهب الفطنة اکل زیاد از سد
حاجت شرب ما زیاد میاورد وشرب ما زیاد خواب زیاد میاورد وخواب از عمر محسوب نمیشود

علاوه عدوی خانه خصم برون کرده

چه خواب برادر مرگست و در خواب استکمال ممکن نشود چنانکه در مرگ دست از عمل کوتاه است
و از اینجاست که مولانا امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده • اذا عاش الفتی ستین عاما فنصف
العمر یمحقه اللیالی • و حکیم گوید تخلق باخلاق روحانیین دست دهد و ملائکه روحانیین
قوت و قوتشان بتسبیح و تهلیل است و انسان اکول مثل وصال و بیند و زو دایم در کار
ابدال اما بتحلل بلکه در کار تداخل است و اگر مثل اجرا عمل کند بمجتمع اکل دایم در وجنبه هر چند
ناجی است ولی قصر الجمر است انجام همین حرفه و همین کسب را خواهد اینجا اشتغال بغیر انجام
اشتغال بغیر دین ای مسکین کی مطالعه جمال مطلق و جلال حق کنی بخلاف آنانکه تغذیه جسمانیه
را تقلیل و روحانیه را تکثیر کنند و معارف اندوزند که المعرفة بذر المشاهدة پس بجمع مانع و
بی محل روحشان بروح وصال رسد شنوی گر تو این انبان ز نان خالی کنی • پر ز گوهرهای
اجلالی کنی • طفل جان از شیر شیطان باز کن • بعد از آنش با ملک انباز کن • اینست که حسنات
الابرار سیئات المقربین چه انسان باید بالفعل قرب محض را قصد کند و قرب محض تخلق و
تحقق است پس در صوم باید مظهریت صمد لا یطعم را قصد کند و گذشت که معنای صمد مقصود
فی الحوائج است که دارای کل است و در مقابل ممکن که اجوف و نادار است چنانکه از اول الحال
خبر دهند و … گوید چندانکه خدا غنی است من محتاجم ولی همت باید عالی باشد و تحقیق
بخواهد و اینکه هر عمل هر غایت داد در شرع مطهر گویند و قصد قربت کن این را خواسته اند
بیت غازیان طفل خنثی را بپوست • تیغ چوبین زان دهند بدست • که چو آن طفل
مرد کار شود • تیغ چوبینش ذو الفقار شود • و در انسان بشری هر چند لا یطعم نشود ولی
متوسط بین الاضداد و معتدل بین الاطراف کالخالی عنها شود و اینجا بجز همین اعتدال را
نخواسته اند لهذا صوم الوصال که وصل کند صوم امروز را بصوم فردا و شب افطار نکند
حرام است و از فوائد و غایات بالعرض و … برای اغنیای انام آنست که از حال صاحبان
بطون غرثی و اکباد حری با خبر شوند و رحم و رقت کنند بر آنها و سوختگان و برشتگان را

دریابند

دریابند بیت احوال دل سوخته دل سوخته داند • از شمع بپرسید ز سوز جگر ما • و نیز
نعم حقیقت را قدر شناسند بصیام ع تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی • و اما از مرتاضین
از ذوی المراتب که عرضشان بر نفس اماره و مسوله خود تنگ گرفته اند و اکتفا بقدر الحاجه
و سد الرمق کنند گویند چگونه زیاده روی جایز باشد و اطعمه مرغوبه و معطره مسموم مند
خاصه سوقیه و ضیافتیه تیم حق النظر و حق الشم از فقراء و مساکین که می بینند و استشمام
میکنند و محروم میمانند و گویا عجبی شده آن اغذیه را با چشم گریه کننده کان ایتام و ارامل
و طبخ یافته بنار حسرت جگر سوختگان و سوز آه معدم و مقل اینست که حق النظری در
میان مردم شهرت کرده و اما سیاق مرتاضین و اقتصاد بقدر کفایت کار هر که نیست و حق
اقتصاد و میانه روی است که سابق گفتیم و علی الله قصد السبیل و تبعیت شرع مصطفوی
و طریقه مرتضوی حذو النعل بالنعل ریاضتی است کامل و مکمل اللهم وفقنا و ریاضت
نه همین کم خوردن است چنانکه در صوم شرعی هم اشارت با مساک از شهوات شده بکف
نفس الی قاع و بخوان که رب شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا زیرا که همه خربناتند دایره و
زایله چه شهوات لسانیه که گوید • در سخن در بنابید سفتن • ورنه گنگی به از سخن گفتن
چه شهوات بطن و فرج که گوید • فرج و گلو و فرج و گلو کرده تو را دنک و دلو • هر که از این
دو بگذرد در باشد کل او • در حدیث فرموده من وقی شر لقلقه و قبقبه و
ذبذبه فقد وقی الشر کله در لفظ اول بدو قاف و سیم بدو ذال معجمه اول زبان و دوم
بطن و سیم آلت تناسل است و چگونه دل بجز نیات حباب ساتوان داد و همه در گذرند
و چون مدت مدیدی میگذرد مجد نسیا منسیا میشوند و اگر فی الجمله در ذکر تامل کنی گویا خوابی
بوده چون اضغاث و احلام جنبشی کرد بحر قلزم عشق • صد هزاران حباب پیدا شد حکایت
گویند پادشاهی گوهر گران بهائی داشت میخواست در انگشترین نشاند فرمود میخواهم
نقشی در آن بنگارند که اگر بعیش و کامرانی مشغول باشم چون نظر بآن کنم غفلت و بطر

نکرد مرا و اگر اسباب حزن و اندوه روی نهد غم و اندوه زیاده دست ندهد اما بالکلیه
نباشد از خرمی مندان عهدش چیزی گفت ولی سلطان نپذیرفت فقیری ژولیده پدید
شد گفت بنگارند این دو کلمه را اگر این هم بگذرد شاه را پسند آمد چرا اگر با اسباب
مصائب غموم مبتلا شود چون متذکر شود که در گذر است تسلی یابد بالکلیه غم و حسرت
نباید که از باب داب صوری بصورت مصیبت زده گان درآید و اگر بعیش و طرب آید آنت
چون بپیوندد بگذرد دل بر نبندد بلکه اگر از اهل دل است قالب در هر کاری که هست قلب در
نزد حق است • بهر منزل که جانان من آنجاست • خوشم آنجا ولی جان من آنجاست • با
ابدانهم فرشتون و یقلون بهم عرشیون کسی که با نعیمی و جنتی که بدل کجا دل بدیگری دهد
لراقمه هر آنکو دیده بگشاید برو چشم از جهان بندد • ز جان بگسر پیوند آنکس که دل بر
بر جانان بندد • مخوانم زان قد و طلعت بسوی طوبی و جنت • بلی جانی که او باشد
که دل بر این و آن بندد • و این شان اهل عشق و تقوای اخص است و اگر از اهل زهد
و تقوای خواص است باید بداند که زهد حقیقی مدلول قول حق تعالی است لکیلا تأسوا
علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم و متبجح بلذات جزئیه حسیه نشود که در حدیث است که
اذکروا هادم اللذات الموت • لا طیب للعیش ما دامت منغصة • لذاته بادکار الموت و الهرم
قائلی گفته است • خوش یافته اند دم ازل جام عشق • کز یک خط سبز بر کنارش بودی •
عشقهای صوری بحسبا تراخواسته است که جامه و البسه اند نسبت بعشق حقیقی و از خط
سبز حیات جاوید در عالم صورت را خواسته است و از آنچه گفتیم دانستی که حیات جاوید
صوری هم با اهل صورت ارزانی و اما بر اهل معنی این عالم نیست که زندانی چه فانی و چه
جاودانی بلکه فانی خوشتر که موجب نجات است از عالم هیولانی حکایت بعضی حکایت کرده
است که خضر بعضی از اولیا را دچار شد و گفت میخواهم چندی با هم باشیم او قبول نکرد
و گفت چگونه مصاحبت در گیرد و حال آنکه تو آب حیات خورده و حیات جاوید خواسته و من

ترک جان گفته ام و ترک حیات کرده ام و بجان تسلیم شده ام و بالجمله حسن و جلوه این شخص
جز بنهر عبد خلیت تن باشد که مر و هر صبر جلوه اش بر تو عبد خلیت تن است نه بنهار دل
بآن منبد که چون تعلق نفس بتن زائل شود و تجرد حقیقی حاصل شود مرغوبیت آن
نیز برود و چون دغدغه موضت سودای فم معده را و دغدغه منی او عیبر را و التهاب
حرارت کبد را کم تسویل نفس کنند و زینت دهند مشتهیات او و بالجمله صوم را سه درجه
است صوم عموم و صوم خصوص و صوم اخص الخصوص اما صوم عموم پس آن کف نفس
بطن و فرج است از مفطرات معهوده اما صوم خصوص کف سمع و بصر و زبان و دست و پا
و سایر جوارح است از گناهان چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرموده اذا صمت فلیصم سمعک
و بصرک و غیر ذلک و صوم اخص الخصوص کف قلب از جمیع ما سوی الله و احتراز دل است
از افکار دنیویه و شواغل دنیه مگر شواغل دنیویه که وسیله آخرت شد و رای دنیا و آخرت
باشند مسئله شرط است در صوم واجب بلوغ و عقل و خلو از حیض و نفاس و عدم سفر
و عدم مظنه ضرر پس اگر بفعل آورد با مظنه ضرر باطل است و باید قضا کند و اگر مسافر بیاید
ابدو مریض صحت یابد پیش از زوال و افطار نکرده باشد پس واجب است که نیت صوم کنند
آنروز در اسرار در اشتراط صوم بکمال صوری اشارتست باشتراط کمال معنوی که معرفت
حق است و هر چند معرفت اجمالی باشد که بسیار از دهقانان ستانرا چون حیوانات میبینی
که استکمال برای ایشان غلیشود با این چون سکان و بهایم پس عمل علم میخواهد ذکر
مشفوع بفکر باید و اشتراط طهارت زنان و مردان از جنابت و غیر آن اشارتست بطهارت
و خبیثت از کفر و شرک که قذارت باطنیه اند در مردان و زنان و عدم سفر توسعه است
از رحمت و اسعه اش که فرموده یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و عدم
مرض و مظنه ضرر که ما جعل علیکم فی الدین من حرج چه این بدن چون مرکب است یا
چون سفینه است برای نفس و نباید با این راهی بپیماید و از این دریای پر تلاطم بساحل

بخاتی برکشد پس اهمال در کار بدن جایز نیست عقلا و شرعا و حفظ بدن جایز است و نفس
بر بدن و قوای بدن مستکمل میشود من فقد حسا فقد علما این است که اهل زهاضت از
صاحبان علم غذای قلیل الکمیه کثیر الکیفیه گفته اند و در عوض ترک حیوانی مزورات مثل
بادهان لوز و جوز و کنجد گفته اند و همچنین تدهین راس و بدن بادهان طیبه و
تطییب بروائح عطره کل بعد از اصل کار که دوام ذکر خدا بقلب و زبان و قطع علایق و
عوایق بالکلیه است **مسئله** کفاره افطار در یوم رمضان ازاد کردن بنده ایست یا روزه
گرفتن دو ماه پی در پی یا اطعام شصت مسکین و بعضی بترتیب قایلند و اول اشهر است
و اگر بحرام افطار کند مثل تناول مال غیر بدون اذن او و یا بزنا یا امثال آن کفاره جمع لازم است

ذکر بعضی از ایات حبط و تکفیر که منصوص است در قران مجید کما قال الله فی سوره محمد
والذین امنوا و عملوا الصالحات وامنوا بما نزل علی محمد و هو الحق من ربهم کفر
عنهم سیئاتهم و اصلح بالهم والذین کفروا فتعسا لهم واضل اعمالهم ذلک بانهم کرهوا ما
انزل الله فاحبط اعمالهم ذلک بانهم اتبعوا ما اسخط الله و کرهوا رضوانه فاحبط اعمالهم
ان الذین کفروا و صدوا عن سبیل الله و شاقوا الرسول من بعد ما تبین لهم الهدی
لن یضروا الله شیئا و سیحبط اعمالهم الی غیر ذلک من الایات **اشکال** بتحقیق پیوسته
است که حسن و قبح افعال عقلی است و شرع مطهر کاشف عقل است پس عمل صالح چگونه حبط
میشود عقلا و چرا شان باطل صرف میشود با انکه جهت حسنه داشت و حیثیت وجودی چگونه
نفی محض میشود و حال انکه وجود حقیقی کاشف از وجوب است چنانکه در ابواب سابقه دانسته
و چیزی که در مرتبه از نفس الامر واقع شد از مطلق نفس الامر ارتفاع ندارد که ارتفاع
طبیعت با رتفاع جمیع افراد است و تحققش بتحقق فردی و عمل سیئی چگونه حسن
میشود و حال انکه جهت قبح دارد و شر چنان خیر و ظلمت نور و چنانکه مکفر میشود دیگر
انکه علم الله تعالی نیز تغییر یابد و گذشت که وجودات باعتبارها علوم حقند پس حبط و تکفیر چگونه باشد

سر انحلال حل اشکال بان است که هر موجود ممکن در هر سلسله چه طولیه و چه عرضیه و
طولیه چه نزولیه و چه صعودیه و عرضیه چه مجردات عرضیه و چه مادیات عرضیه وجودی دارد
و ماهیتی و ان وجود را اضافه بجهت خود دارد و اضافه بحق دارد و انجهت ظلمانیه و وجه النفس است
و این جهت نورانیه و وجه الله است که اینما تولوا فثم وجه الله و در حاق واقع وجه الله قاهر
و وجه النفس مقهور است ولی وضع نظر اهل کثرت از غفلت و جهل و واقع در نظر اینها عکس
این است و این خبط است و خلط و کوری و خفاش و شبکوری در شب سلسله نزول و چهرات
روز و کوری در روز سلسله صعود و حبط در اثر اعمال صالحه است که تغطی وجه الله و
اختفاء آن باشد زیرا که هر گاه توحید نباشد عمل مقبول نیست و محبوط است لئن اشرکت
لیحبطن عملک و ایضا ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک و چگونه خبط و حبط
نباشد در اینهائی که نفسیت و جبلی المهیه ببینند در هر ممکن و حال انکه از ذره بیضای
عقل تا ذره هبای هیولی اگر این وجود را وجود ذره هبا سید انند و آن وجود را وجود
ذره بیضا سید انند پس اینما تولوا فثم وجه الله را در حقیقت نخوانده اند و خدا را بتقلید
گویند موجود است چه وجودی که لایق بحضرت او ست نه وجود محدود است که من حده
فقد عده و هو موجود غیر مقید بلکه وجودش محیط است نه چون احاطت ظرف بمظروف
و نه چون احاطت شیء بشیء بل احاطة شیء بفیء و نور بظل و اگر مؤمن وجه الله در همه قبل از
همه نه بیند چنانکه امیر المؤمنین و سید الاولیا میفرماید ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله
همین ایمان بغیب خواهد بود که ایمان بشهادت و چگونه سید الشهدا ابو عبد الحسین ع میفرماید
العیر لک من الظهور ما لیس لک الدعا و سابق نقل کردیم این و امثال این را و حق فرموده و هو
الاول والاخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم و مقرر است که مسند معرف
بلام محصور است در مسند الیه و اگر نباشد مگر بکل شیء علیم هر اینه کافی است در اثبات مطلوب
چه علم او حضوری است و صفحات نفس الامر و صحایف اعیان نسبت باو تعالی چون صفحات

ازهاند نسبت بما کامروا رتکفیر بعکس اینست که بکفاره دادن برای سیئات وتوبه وانابه
وازادی وامثال اثم ورفتن وجاده برمساکین به نیت قربت ظاهر شود وجه الله که قاهر وبالغ
است پوشانیده شود وجه النفس که مقهور است یبدل الله سیئاتهم حسنات ویکفر
عنهم سیئاتهم والتکفیر لغة الستر وسرابی که در قیعه امکان وقاع صحیات قیعة فقیر بود ومنه
حسابی شد که از نخست محو بوده وانجام بر طبق آغاز آمد کان الله ولم یکن معه شیء والان کما
کان ° هستی عالم نماید ای شتاب چون سراب ° در بیابان از شعاع آفتاب ° این است معنی دو اسم
شریف یا مضعف الحسنات یا ماحی السیئات با تلمیح بقول تعم من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
پس مضعف حسنات است که وجود خیر است وحسنه وچون تایید بنده خود فرماید بذکر وفکر
وعمل صالح دیده بصیرت او را مفتوح سازد بر مقوم وجودات ورابط کثرات وعروة الوثقی
که لا انفصام لها بنحو کلیت وسعت تضعیف شود هم در نظر وهم در منظور واعمال هم اتم و
انجح شوند بنیات اعلی واقرب شوند بمحو جهت خلوص وماحی سیئات است بمحو وجه النفس
الموهوم وصحو وجه الله المعلوم چه در وجودات وچه در توابع وجودات از صفات وافعال سر
در عتق رقبه مؤمنه چون رقبه خود را برقبه شیطان مقید نمود وحال آنکه خداوند تعم فرموده
لا تعبدوا الشیطان پس باید تایب ومنیب شود وخود را از رقیت شیطان آزاد کند بعلم وعمل
چون المؤمن مرآت المؤمن آزادی رقبه مؤمنه اشارت بآزادی خود نیز دارد وگذشت که نفس
شریفه که صاحب حکمت وحریت باشد سر در عدد ستین در هر دو موضع که صوم شهرین متتابعین است
واطعام ستین مسکین باشد آنست که چون بعد از نزول نقص باید بکمال برسد در استکمال عدد
کاملی باید وستین از اعداد کامله است که اکثر کسور تسعه را داراست ودیگر ترفع ستة است
که عدد ستة ایام خلقت آسمان وزمین است وعدد مراتب ستة است که حضرات خمس مذکوره ونشاء بقا
با مرتبه کون جامع انسان کامل واطعام شصت مسکین وصوم شصت یوم اشارت بخود نیز دارد
که انسان بالفعل حقیقی بوجهی شصت است چه شش لطیفه دارد وچه هفتمین که لطیفه اخفی بر آن

مقام فنای اوست ودر آن مرتبه محو وطمس ومحق است فانی فیها اند ودر هریک از لطایف شش
گانه مدارک ده گانه هست یا گوییم قبضات عشر در هریک مخمر است که هریک متضمن از عناصر ونه فلک
از فلک پس اطعام باید کرد ایشان را بجوعی که اطعام الله في الارض وتوبه وانابه وابتهال واستکمال
پس یکی شصت است وشصت یکی است واین خصال ثلث متطابقند وآزادی یکی از رقبه آن
شصت وجوه است در باطن مسئله صوم واجب شش قسم است صوم رمضان وصوم کفارات
وصوم بدل هدی در حج تمتع قال تعم ثلثة ایام في الحج وسبعة اذا رجعتم وصوم نذر وشبه آن
وصوم اعتکاف واجب وصوم قضا سر صوم واجب هم چون نمازهای واجب شش باشد
وکاملیت عدد شش دانسته شد وباید که استکمالات تکلیفیه بر وفق استکمالات تکوینیه
باشد یعنی عبادات تکلیفیه بر وفق عبادات تکوینیه باشد وعبادت تکلیفی امتثال اوامر
ونواهی تشریعیه است وعبادت تکوینی امتثال اوامر ونواهی تکوینیه است واستکمالات
تکوینیه شش باشد در لطایف شش گانه آدمی که بوجهی تاویل خلقت در سته ایام است که
در جای دیگر شرح داده ام پس در عبادت باید نیز الاستکمال شش وغایة الاستکمال نیز شش است
تا عالمین انسان صغیر وانسان کبیر مطابق باشند وتفاوت باجمال وتفصیل است مسائل
در صیام از احکام خمسه شرعیه غیر مباح همه راه دارد اما واجب گذشت واما مندوب
بسیار است چه الصوم جنة من النار مطلق آمده است وهم در کتب فقهیه مذکور است لکن
متاکد الاستحباب نیز از انجمله است صوم سه روز از هر ماه اول خمیس از هر ماه وآخر خمیس
از هر ماه واول اربعاء از عشر دوم واز آن جمله است شش روز بعد از عید فطر واز آنجمله
است ایام البیض بحذف موصوف یعنی ایام اللیالی البیض که سیزدهم وچهاردهم وپانزدهم باشد
از هر ماه که این شبها تماما از بعضی روشن اند واز انجمله است ایام مولد ومبعث نبی صلعم وغدیر
ودحو الارض واول ذی الحجه ومباهله وماه مبارک رجب وشعبان وغیر ذلک اسرار آن سه
روز وآن شش روز ودر بعضی از اسرار مماثلند چه در بعض اخبار معلل است که مواظبت بر

سوم آن شش روز معادل است با دهر زیرا که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها پس ماه مبارک
رمضان عندالله ده ماه محسوب شود و شش روز دو ماه و مجموع یکسال میشود پس دوام
این شهور مرتبه معادل صوم الدهر میشود و همچنین صوم سه روز ماه و اما خصوصیت
خمیس و اربعاء پس سر آنست والله یعلم که عبادت در زمان سعد اسعد است و روز پنجشنبه
تعلق بمشتری دارد که سعد اکبر است چه ایام و لیالی هفته هر یک تعلق بیکی از هفت ستاره
دارد و این ترکیب مشعر است بمرخ دبجل روز و دبجل بمرخ شب که از حرف آخر اسماء عربیه آنها
ترکیب شده پس باید آدمی مراقب از سعادت فیروزی روح بعلم و عمل یاد آورد از باب تطبیق
معنی و صورت و همچنین در شب که افطار سکند خلافت را انتظار دارد چه شب جمعه متعلق
است بقمر که خلیفه شمس است قال الله تبارک و تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة و ایضا یا داود
انا جعلناک خلیفة فی الارض و در زیارات ائمه میخوانی السلام علی خلفاء الله و احبائه بیت
ای خلیفه زاده بمعرفت باید رود در معرفت شو هم صفت و اربعا تعلق بعطارد دارد که کوکب
اهل حسابست پس باید حساب نفس را برسد بلکه بمضمون حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا
سالکین شب بشب هر روزه حساب نفس را برسند که محاسبه و مراقبه از مقامات سلوکست و
کیفیت حساب جای دیگر مشروحست و شب پنجشنبه که افطار صوم اربعاست چون تعلق بشمس
دارد که مثال الله است در سموات و مراقب صفائی پیدا کرده بریاضت در روز باید بیاد آرد
تو منه خداوند سریع الحساب حساب کل را بنگر ممکنات کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا
جاءه لم یجده شیئا فوجد الله عنده فوفیه حسابه بوجهی چون انوار کواکب در نهار که محو و ند
در نور شمس در همه اصقاع و بقاع عالم ظهور و اظهار از شمس است بلکه در شب هم بظاهر
از خلیفه بود و در حاق واقع از شمس بود خلیفه که بصفت مستخلف است بینونت عزلیه از
او ندارد در مثنوی نی غلط گفتم چه نایب جیره منسوب کرده پنداری قبیح آید نه خوب و اما سر در
ایام البیض والله یعلم آنست که تطبیق کند عالم صغیر را با عالم کبیر در روز کار نفس را فیروزی

دهد و سفید کند ببیاض جوع چه بیاد سفیدی این اوقات مراقب را از فیروزی روزگار
دل و تبییض آن مظهر آنچه عارف گوید مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش
آمد و هنگام درو و چون جوع بیاض است عرفا جوع را در موتات اربعه موت ابیض خوانند
چرا بیاض و صفای قلب آرد چنانکه پوشیدن مرقع و موصل را موت اخضر گویند که قناعت
موجب علیش و سرسبزی آرد و جهاد با نفس را که چون خون نوبت موت احمر و تحمل ملامت را در
راه حق موت اسود و لا یخافون لومة لائم کما قیل احد الملامة فی هواک لذیذة حبا لذکرک
فلیلمنی اللوم و اما دحو الارض و طول الارض که بمعنی بسط ارض است از مرکز باطراف ارض
بحسب تاویل شامل است ارض بمعنی قوابل و مظاهر را پس باید متذکر شد نقطه سیاله را اسم
مقادیر قاره و آن سیال را اسم مقادیر غیر قاره که از آنها بوجود منبسط که وجه الله است اینما
تولوا فثم وجه الله در جمیع این بسالت با این انبساط اعظم را در سینه سوم و ریاضت میخواهد بیت
دیجهابر دم بسی عمر دراز تا صبک خوار بی در بی کردند باز تو بدین روزی بدان در چون
رسی روز نخستین پا به سر چون رسی و اینکه در خبر آمده است که از تحت کعبه دحو ارض شده
شاید بحسب تاویل در این رمزی باشد بوسعت کعبه دل که کعبه حقیقت است و کعبه گل صورت
و جمیع باید کرد میانه تنزیل و تاویل و کعبه صوری در سمت خط استوا است و کعبه دل در استوای
عدل مستوی منزلت و کذلک همه اکوان مخلوقند از فضالت طینت انسان کامل که همه فضالت
را نیز جمیع و امثالت دارد و در تفرقه همه اظلال اویند جمادات ظل جمادیت او و گیاهها با ساق و
بی ساق ظل نباتیت او و جانداران سرتاسر چرنده و پرنده و خزنده همه ظل حیوانیت او و چه همه
قوتهای نباتیه و حیوانیه را نیز او تام و اعلی دارا است که گیاه او کامل و جانور او عاقل و همه در سایه
بلند پایه عقل کل اند و مقام اجنه و شیاطین را در مقام نفسیت اگر بمانند میکرد و الا اسلم علی
یدیه یا نمی بلبل جنالی اگر هر زمان متشکل باشکال مختلفه میشود چون جن لقد صار قلبی قابلا
کل صورة فرعی لغزلان و دیر لرهبان اگر خیالات نورهاست چون مؤمنین اجنه است و

الا چون دزد شیاطین واگر در نفوس ثلث اماره و مسوله و لوامه واقف شود شیاطین
را سبق میدهد نعوذ بالله واگر عصمت و طهارت در عمل پیشه کند از ملکات حمیده روح
او سرشته شود و طینتش مخمر شود چون ملائکه عالیه لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یومرون
شود و گذشت که بمشارکت لفظ ملک و ملکه در ماده حروف اشارتی باین شده واگر عصمت
در عقل بسیط او پیدا شود چون انسان کامل سرشته از معارف خودشناسی و خداشناسی
و انجام شناسی مانند ملائکه علامه شود بلکه بگذرد چون صاحب مقام لی مع الله شود در عقل و
معقول دانستی که وجود هر معقول حقیقی است محیط بکل دقایق و دقایق الرقایق و احاطه
یعنی پس وجود انسان کامل بعد الحق کل الوجود و کل در حقیقت و عالم معنی نوعی از وحدت
دارند چنانکه در ائمه علیهم السلام که نور واحدند و تفاوت در ظهور کمالات بودند بحسب حقیقت و
قول طایفه تفضیلیه خلاف تحقیق است و همانا که قول امیر المؤمنین علی ع انا الکرات و الرجعات
و قوله کنت مع جمیع الانبیاء سرا و مع خاتمهم جهرا و قول النبی الختمی ص من اراد ان ینظر الی
آدم فی علمه والی نوح فی تقویه والی ابرهیم فی حلمه والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته
فلینظر الی علی بن ابی طالب علیه السلام اشارت باین باشد و منور برای تو میگویم بشرط انصاف
و اجتناب از اعتساف از ات حقیقت کند و آن این است که مستکملین در جانب علم یا عمل یا هر دو
در اول روحا و جسدا در غایت نقص اند حتی در جنبه حیوانیت و بعد از استکمال گویند ما هم آن
ناقصین باعتبار هم که بالقوه بودیم و بمشیت خدا بالفعل شدیم پس هذیت و هویت واحد در
خود بینند تا انکه آن بجهه اکمل تشاوبر کجا و این کامل در عقل نظری با علی با هر دو کجا تفاوت
از زمین تا آسمان است و از اینها انکه حقیقت شناس نیست غیر رشد جهت اتحاد را بانکسی که
بکقبله و یکعقیده و یکخوی است با او و حال انکه جهات اتحاد اینجا از بدو اقوی و اکدات و انظار
جزئیه خلقیه و خواهشهای نفسانیه نگذارد که برسد که متحد جانهای شیران خداست اگر چه
مراتبی هست بیت بی چون آفتاب آمد ولی ماه یکی اند مقام لی مع الله و حدیث انا و علی

من نور

من نور واحد گذشت و این بی ربطی آن حقیقت ناشناس در حقیقت شناسان بعلت عدم
اسقاط اضافه در وحدت با بدان چون سفن و صباحی اند برای ناخدا و نور اسفهبد گوهر
ذات روح امری اعنی نفس ناطقه یکیست خلقکم من نفس واحدة مثنوی چون نماند جانها را
مؤمنان باشند نفس واحده و از علام محبت است که الا اهل محبت گویند انا من اهوی و من اهوی انا
و در محبت گویند ای دوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما و از اینست که
اهل معنی نیست بلکه اهل صورتست ع ای بسا کس را که صورت راه زده و از اینکه طالب
جسم و طبیعت است و جنبه غیریت را میبیند از اینست که از علامات اولیاء چنانکه گذشت
آنست که اهتمام ایتام را چون پدر مهربان باشند و شیوخ عاجزین و عجایز را چون ولد مهربان و
ارامل را بمنزله زوج رؤف و امثال و اقران را برابر چون برادران اند پس باید کار کرد تا توحید
خاص بتمکین و استقامت انجامد و آدمی گوهر ذات خود را دریابد نه مصداق نسوا الله
فانسیهم انفسهم باشد مثنوی کنگره ویران کنید از منجنیق تا رود فرق از میان این فریق
ض التوحید اسقاط الاضافات و از صبق وجود است که باید سعر باشد علیکم بالسواد
الاعظم ض فی مطلع النور البسیط کلمعه و من شرع البحر المحیط کقطرة لراقمه اخر ان
پرتو مشکوة دل انور ما دل مظهر کل و کل مظهر ما نه همین اهل دنیی و اهل با
اللهیم نه فلک مدد دو دانند بل و سر ما تا انجا که با زی تا ذوی بضیم نه چون فرح
دو جهان بیضه و فرخ است بزیر پر ما و اما باقی یلملکوا وقت شکر کذای حرمت دبست
برای صاحبان وقت و چنانکه رمضان شهر الله الاجل الاعلی است شعبان شهر نبینا
محمد المصطفی ص و رجب شهر وصیه العلی المرتضی است و احترام اینها حسبا و صیام یاد مبلد
از عرفان حق الله ثم و عرفان حق النبی الختمی ص و حق الوصی الولی العلی ع ان شاء الله و اما روزه
مکروه چون ندب از روزه ولد با اذن والد و چون ندب از روزه مهمان بی اذن مهمان
دار و چون روزه کسی که خوانده شود بسوی طعامی پس مکروه است بقای آن روزه و افضل

افطار است و سر در مرتبت اینها دل بدست آوردن است و دل بدست آوردن تا کسی باشی سها دل و آن
کرم لله اند و تربیت حق را مظهر اند و دل مؤمن عرش مجید است و اما روزه حرام روزه
عید بن است عید فطر و عید اضحی و روزه ایام تشریق که سه روز بعد از ایام تشریق بعد
عید اضحی باشد ولی از برای کسی که در منی باشد و صوم وصال و روزه واجب در سفر سوای
مستثنیات مشهوره و غیر اینها اگر در کتب فقهیه مذکور است سرّ حرمت صوم عید
اشارتست بمقام فنا و حکایت است از استغراق در شهود دوست و بیخبری از خود و عمل
خود و از قشر و پوست که اهل معنی گویند سالک تا هستی دارد و تا جان دارد باید عمل کند
ولی باید بجائی رسد که عمل نه بیند و غافل نماند پس یوم العید تعبیر است از میقات اللقا
و شبیهی است از میعاد الوصال من کان یرجوا لقاء الله فان اجل الله لآت یا ایها الانسان
انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه و در نزد لقای او نتوان غیر او دید مثال باد و پشه و حضور
سلیمانست بیت عشق تو و هستی من آتش آیند بهم • حین تعیّنت بدا حین بدا غیبتنی
گویند کاملی بسالکی رسید پرسید در چه مقام سلوکی جواب داد بمقامی مثل مقام صبر
و بعد از مدتی باو برخورد و جویا شد از مقام سلوکش جواب داد بمقام دیگر چون مقام رضا
و بعد از زمنه هم دو چار رسیدند و مستفسر شد جواب داد بمقام دیگر چون مقام تسلیم
پس آن کامل با آن سالک فرمود ای مسکین تو هنوز مشغول بخودی کی بخدا برسی و مقصود حیات آنکه
گذشت منع رویت عمل است نه منع عمل و مراد سرعت سیر است حکایت گویند عابدی در بن غار
عبادت میکرد و گاهی در میان عبادت ریش خود را با انگشت شانه میکرد از هاتفی آواز شنید
که تو مشغول ریش خودی نه مشغول ما آن دل ریش ریش بدرد آمد و شروع کرد بر ریش کندن
در اثنای ریش کندن باز آوازی شنید که باز هم مشغول ریشی عارفی گوید بیت ریش اگر
بگذاشت در تشویش بود • ور همی بر کندم هم در ریش بود • پس بعین الیقین بدان حقیقت
آنچه کرده اخبار اهل البیت علیهم السلام است که صراط الله ادق من الشعر واحدّ من السیف که هر

هر صورتی را معنیی است سرّ و اما سرّ حرمت روزه ایام تشریق در منی آنست که قوم
آنجا ضیف الله اند و نمیخواهد آنجواد کریم امساک مهمانان خود را و اما حرمت صوم واجب
در سفر از جهت رحمت بیکران اوست که سفر محل مشقت و زحمت است آدمی سفری در پیش
دارد اعنی سفر الی الله و فی الله و من الله بیدائی و دریائی وحملناهم فی البر والبحر یکی
دعا بمرکب و سفینه لازم است نقد وسیله بودن و هم چنین است صوم الوصال این
بود بعضی از اسرار و حکم و علل الشرایع که خواستیم در اسرار الحکم منضم منظم
نمائیم بحول الله تعالی و قوته و بعض اسرار دیگر در ابواب دیگر فقه مثل حج و غیره در کتاب
نبراس منظوم مرقوم ساخته ایم هر که خواهد باینجا نظر کند و بعضی از فقها رضوان الله
علیهم اسرار العبادات نوشته اند و گویا این فقیر الی الله الغنی بیشتر مطالب
برهانیه و ذوقیات عیانیه تحریر نموده باشد کل میسّر لما خلق له و اختتام پذیرفت
این تالیف در سال ششم هزار و دویست و
هشتاد و شش هجری راقم الحروف
میر محمد علی الخوانساری
الوشوی
۱۲۸۷
م